

بزودی

هشتاد و روز

دور دنیا

پرخرجترین

وبزرگترین فیلم

در (مولن روژ)

مایکل تان

با این فیلم دنیای بهتری ساخته است

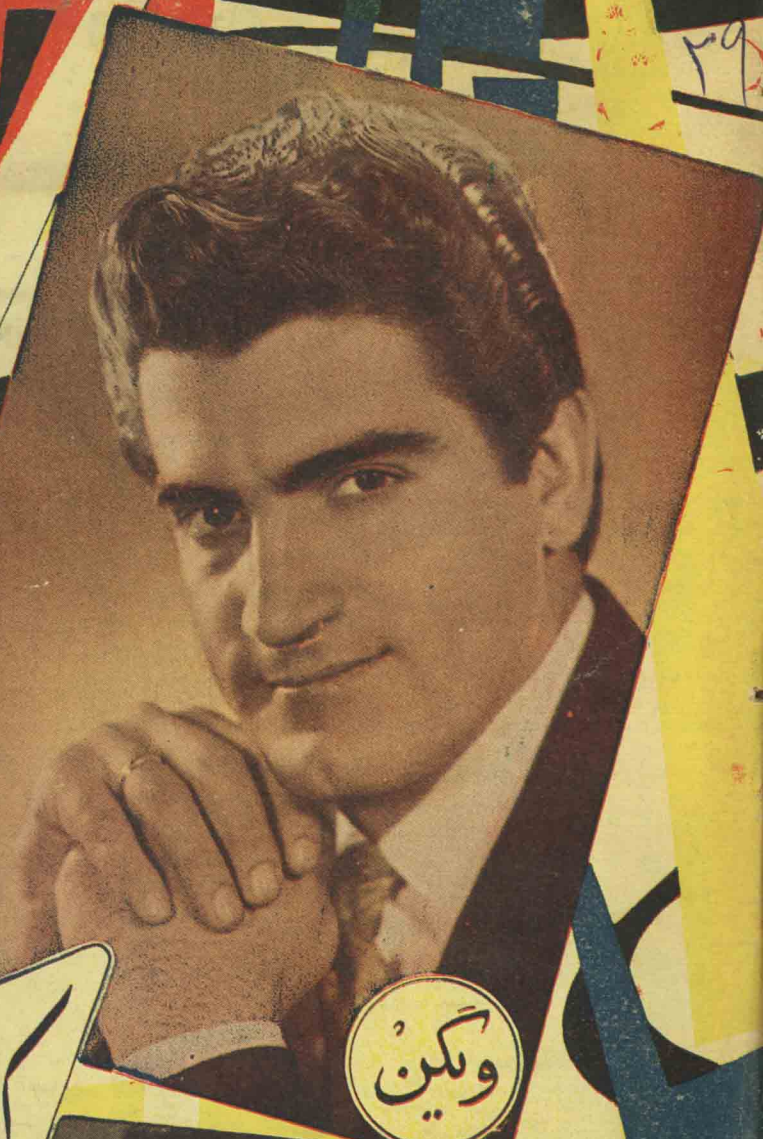
همینما مولن روژ بخاطر نصب دستگاههای

مخصوص نمایش این فیلم، یک هفته

تعطیل خواهد بود



نوری



وگین

کدام یک؟



منوچهر



گلرانی

آنچه که در مورد تخلیه زاغه ها تاکنون در هیچ نشریه نخوانده اید

قایم باشک بازی ساعت دو از ده شب وزیر اع و شهر دار تهران در تو نلهای عجیب و غریب زاغه ها

گاهی، الفاظ تندر ۳۰ رسا و گویا باشد باز قادر نیست برای آنچه که مطلوب نظر است موثر باشد، چون الفاظ همیشه برای تجسم صحنه هایی از حوادث کافی نیست شب پنجشنبه هفته گذشته زاغه های جنوب شهر را ویران کردند و شما که طی این هفته در تمام مطبوعات بابتخت مطالبی از این ماجرا خوانده اید بدون شک وشبهه آن مندرجات نتوانسته برای شما که از نزدیک شاهد ماجرا نبوده اید تا بلو صحنه های متعدد چندین ساعت تلاش مامورین دولت را مجسم سازد.

خبر نکار مجله آتش که از ابتدا تا انتهای جریان تخلیه زاغه نشینان حضور داشته نکاتی چند از این اقدام مهم دولت را که بنا بامر شاهنشاه پس از سالها وعده و وعید انجام پذیرفته نقل می کند و شما خواننده عزیز مسلمان این مطالب را در مطبوعات دیگر نخوانده اید

رئیس وهنشی کمیسیون!
قرار بود آخرین جلسه کمیسیون ماموران انجام اینکار ساعت ۹ بعد از ظهر در کاخ املاک پهلوی در دفتر آقای بهبهانیان مدیر عامل بنیاد پهلوی تشکیل شود طبق معمول پس از نیم ساعت عده لازم حاضر شد

ایشان هم مشهود نشد ولی در مقابل ولی دو مطلب بایستی قبل از این دکتر کاسمی که مدعی بود وهست جمله عمومی روشن شود یکی مجله جوانترین عضو کمیسیون بود پیشنهاد و بعد از آن جمله دیگری خورک کرد که منشی جلسه می شود و مذاکرات را می نویسد ولی آنهم از شما چه بنهار فقط ۷-۸ صفحه از کاغذهای یادداشت املاک را سیاه کرد ولی نه برای نوشتن صورت جلسه بلکه برای کشیدن کاربکانه های اعضای کمیسیون! **تکلیف شام چه میشود؟!!**

جلسه در ظرف اتمام بود که تیمسار سر لشکر بختیار هم وارد شد و خلاصه ای از نتیجه مذاکرات با اطلاع ایشان رسید و بعد هم در این مذاکرات شرکت داشت و سرانجام قرار شد تخلیه زاغه ها از ساعت ۸ بعد از ظهر آغاز گردد

ایتمه عبارت بود نداد دکتر کاسمی وزیر مشاور و دیگر کل حزب ملیون د کتر بیراسته مامور وزارت کشور، مهمان شهر دار تهران، سر لشکر امیر صدیقی رئیس دژبان سرتیپ های و نفر و سرتیپ شاه خلیلی روسای نیروهای انتظامی و دکتر آذرخشی از طرف وزارت بهداری ناکفته نماند که اگر در همان ساعت هیئت دولت تشکیل نبود قرار بود از وزرا هم عده ای در کمیسیون باشند.

از همان ابتدای گفتگو معلوم شد که جلسه بدون رئیس امکان ندارد و قرار شد بهبهانیان که هم از نظر سن و هم از نظر اینکه میزبان است رئیس جلسه باشد ولی از شما چه بنهان که آناری از ریاست



حتی قسم حضرت عباس و وعده و وعید شهر دار هم این زن را بترك زاغه خرابش راضی نمی کرد

کلانتری شش است و بهمین جهت بامامورین وزارت کشور دستور داد که بکلانتری شش بروند و هر چه روحانی مدیر کل وزارت کشور اصرار کرد که کلانتری شش جنب میدان محمدیه نیست معاون نپذیرفت.

واما وزیر بهداری
وقتی اتومبیل دکتر بیراسته به حوطه میدان اعدام رسید خیلی شلوغ شده بود و در حدود ۱۵۰ نفر رفتگر مسلح (البته با پیل و کلنگ) باضافه دو کامیون چراغ ژنوری بایه بلند وعده ای سر باز توجه همگان را جلب کرده بود و راننده دکتر بیراسته پس از اندکی تفحص کلانتری جنب میدان را پیدا کرد و معلوم شد کلانتری ۱۵ است و دکتر بیراسته اشتباه کرده بود تا تلفن شد که مامورین وزارت کشور از کلانتری شش بیابند، رئیس کلانتری ۱۵ چلو کبابی برای «هیئت» فراهم



یک گوشه از دخمه های تاریک و متهفنی که زندگی با نکت ترین وضع در آنجا چشم می خورد

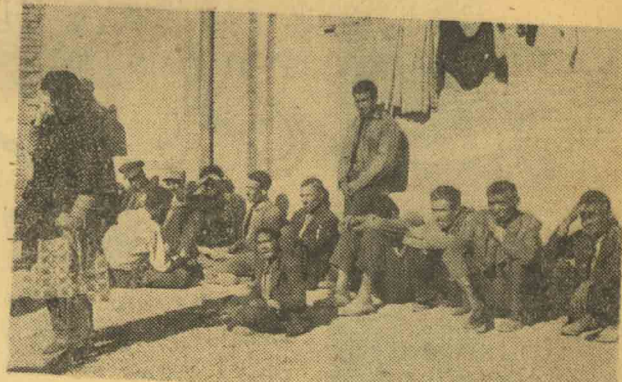
چگونه يك قرآن جیبی

قسم های حضرت عباس و امام رضای فریب و زراه چرادر موقع بدگویی بعضی از ساکنین زاغه ها که همه را ناراحت کرده بود شهر دار تهران خوشحال بود

است ۱۱۰۰)

سه قهرمان گود

صرف نظر از این زنان بدکاره که واقعا بی شرم بودند! سایرین تقریبا بارضای و رغبت حاضر بودند از آن قبرستان خارج شوند ولی سه مرد دیگر یکی سبیلو و گردن کلفت، دیگری پیرمرد و ریشو و سومی لاغر اندام و بی دندان آنچنان هوچگری بر راه انداخته بودند که همه رامستاصل کرده بودند



سینه کش آفتاب و در منزل خود نواری بدون هول و ولای فروریختن سقف وهم آغوشی با سبکها زندگی کردن، لذتی دارد

از ایشان را ندارد و فقط می خواهد آنها را از این وضع نجات دهد.

پذیرائی در گود!

پس از تخلیه گود حاجی معین حمله بگود معروف «عباس» بشکلی شروع شد. در این گود وضع طوود دیگری بود زیرا وسعت گود فوق العاده بود و تعداد زاغه ها هم بی شمار بخصوص که بعضی از زاغه ها بصورت «تونل» درآمده بود و در هر تونل دهها زاغه مخفی گاه وجود داشت و جستجوی در این قبرستان زیرزمینی مشکل فوق العاده ای ایجاد کرده بود.

ولی رندان مدعی هستند که در نخستین پورش زاغه نشینان فاقد تمدن و اتیک با استقبال لفظی شایانی که کردند وزیر بهداری را فراری دادند و این مطلب تا اندازه ای هم مقرون بحقیقت است چون بعدها در همه جا «رجال» باین پذیرائی (البته از طرف معدودی از زاغه نشینان) مواجه شدند.

وضع روحی و مزاجی رجال!

دکتر کاسمی کمر دردداشت مهمان هم عصبانی بود، بهبهانیان مات و متحیر و دکتر بیراسته متضرع و ملتمس، حالا چرا عرض میکنم

درد دکتر کاسمی از قبل وجود داشت و جست و خیز در گود و زاغه ها هم آنرا تشدید کرده بود، مهمان از ناسزای زاغه نشینان و عدم تمکین آنها عصبانی بود، بهبهانیان متحیر بود از این که عاقبت کار چه می شود بخصوص که او علاقه داشت تمام زاغه نشینان جمع آوری شوند تا بنیاد پهلوی آنرا معالجه کند و اما دکتر بیراسته يك قرآن جیبی در دست داشت و زاغه نشینان را بقرآن وهمه مقدسات قسم میداد که قصد

دراقبل از حمله فراهم کرده است! وقتی که کار تخلیه گود عباس بشکلی تمام شد و ساکنین را بیرون آوردند دستور تخریب و آتش صادر شد و رفتگران بفعالیت افتادند و در اندک مدتی آتش از اطراف گود بآسمان زبانه کشید دکتر کاسمی که معو تماشای این تابلوی بدیع شده بود به مهمان گفت که این منظره او را یاد آتش سوزیهای رم قدیم انداخته است. یکی از زنان بدکاره که هم ناظر این منظره بود و شاید خاطرات گذشته خود را در این گود میدید که طعمه آتش بیاد شده است باز هم زبان بناسزا گفتن کشود. دکتر بیراسته سعی کرد او را آرام سازد ولی ذنگ را با تحویل چند فحش آبدار زبان معاون وزارت کشور را بست ذنگ بدکار ضمن نشاندهش از خدا میخواست که تمام حمله کنندگان را در جهنم بآتش غضب خودش که نظیر همین آتش باشد نثار کند!

ساندویچ و گرسنگان

دوونیم بعد از نصف شب ماموریت انجام پذیرفت و مهاجمین بدنبال کامیونهای حامل زاغه نشینان بانبارکنند رفتند. الحق آنجا را برای سکونت اینبده آماده کرده بودند ولی بر نامه دست عملی نشده بود چون قرار بود آنجا احام بیرند و جوشان را بتراشند و بعد باین محل راه نمائی کنند ولی در آن ساعت نه تنها اینکارها امکان پذیر نبود بلکه زاغه نشینان انا تیه خودشان راهم بداخل محلی که برایشان آماده کرده بودند آوردند بقیه در صفحه ۳۳



حالا زاغه نشینان که تا چندی پیش در تاریکی ها میولیدند از زندگی راحت و مرفهی برخوردارند

شرح عکسهای روی جلد را در صفحه ۲۷ مطالعه فرمائید

وزرا را بجان و وگلا را بهال؛ در سمناک روی داد!

يك كارشناس نان ماشينی در جلسه علنی بازمایش پخت و کیل بپز چند مواجهه با خطری شد ولی بخیر گذشت!

قدی کاملاً کوتاه و سری جدا طاس و بیانی فصیح با دبیرت حزب ملیون و وزارت مشاور در



مهندس بهبودی

کابینه دکتر اقبال و اشتغال خدمت در خدمات اجتماعی و علاقه شدید به شهرت توأم با اینکامی و رفتاری متناسب با علاقه خویش و کاندیدای بالقوه جهت نمایندگی آساری و شدت هیجان در حرکات با جزئی ملاحظی در شب وجود جناب دکتر کاسمی و وزیر مشاور و دبیر کل حزب ملیون را تشکیل می دهد

بله و وزراء چند روز قبل پس از ختم جلسه کمیسیون دادگستری دکتر اقبال در حالیکه دستش بگوش بود تقریباً کسان کسان راه میرفت در جلو و دکتر کاسمی هم بهمین نحو منتهی بابک چه کوچکتر بدنیال اذلال در تنفس خارچ شدن در راه

در خروجی دادپیش گرفتند بدنیال این دو نفر دکتر هدایتی وزیر دادگستری لنکان لنگان که بقول یکی از وکلای يك خط در میان) راه میرفت، چون فقط بابک با قدم بر میداشت و بناچار يك قدم که میرفت برای قدم دوم ناچار بود همان پادا جلو بگذارد و در نتیجه مرتب می ایستاد و راه میرفت!

دکتر اقبال «لباگو» داشت دکتر کاسمی هم گویا «جست و خیز» در اذاعه های جنوب شهر به «لباگو» گرفتن مجبور شد کرد



بود ولی دکتر هدایتی وضع دیگر داشت، او خودش مدعی است که پایش بسنگ خورده و می شکند و بطوریکه نقل قول می کنند در نخستین روزی که با این کیفیت حضور اعلیحضرت شرفیاب شده بود؛ اعلیحضرت علت لنگیدن را سؤال فرمودند.

دکتر هدایتی برض رساند که پایش بسنگ خورده است اعلیحضرت فرمودند؛ پس مواظب

وجود محترم آقای خزیمه علم نماینده بیرجند می باشد قبل از اینکه بجزریان واقعی بردازم مقدمتا باید بگویم که در این اواخر بمقدار مستراحهای غیرسربانی (۱) مجلس دوسه تا افزوده اند، یعنی رخت کن و تلفن خانه سابق را سرهم گذاشته اند و مستراح و چیزهای دیگر ساختند؛ چند روز قبل خزیمه در یکی از مستراحهای جدید مشغول بود پس از انجام کار و قبل از برخاستن «سیفون» را کشید، گویا، این سیفون ها يك عیب فنی هم دارد، چون فشار آب از لوله شهر با لوله سیفون هم آهنگی ندارد، ولی ما بیب فنی کاری نداریم، آنچه که این عیب نتیجه داد این بود که بيك طرفه الامین کارهای انجام شده خزیمه عیب شد زیرا بازمانده های داخل در مستراح با اضافه آنچه که خودش اضافه کرده بود با سرعت و شدت در اثر فشار آب با ارتفاع دوسه متر بهوا پرید و آنوقت خودتان مجسم کنید که چه بیار آورد!

این عیب فنی بسترچی که

خزیمه علم

باش که سرت بسنگ نخورد... نظیر همین بلایا که بجان وزرا خورد بر سرخی از وکلای آمد با این تفاوت که صرف نظر از یک نفر به بقیه بمالشان خورد و نه بجانشان. اما آنکه بجانش خورد، دادای این مشخصات است يك هيكل خان ماب تمام معنی و يك چهره سبزه سیر و يك سیبل پر پشت با دو دوره نمایندگی در مجلس و عدم عضویت در احزاب و بستگی نزدیک بالیدر حزب مردم و مقداری زیاد املاک مزدوعی و غیره و کار بردای در مجلس شورا بدون داشتن اطلاع از امور اداری و نکته بینی در جزئیات و عدم توجه بامور کلی

علامه وحیدی

خزیمه در آن بود قناعت نکرد و بدو مستراح دیگر سرایت کرد و در نتیجه قشری از «تلوت» استفاده کنندگان را فرا گرفت و تا مامورین رفتند بخودشان بچینید آنچه نباید بشود!

زبان های مالی

و اما در مورد زبان دیدگان مالی یکی مهندس بهبودی بود که خوشبختانه سر بزنگاه رسید یعنی وقتی رسید که فالپاقهای



یار افشار

اتومبیلش را قلاب زن مشغول زدن بود، بهبودی از او پرسید چه می کند

او جواب داد که اربابش یعنی صاحب ماشین دستور داده است که در بیارورد

بهبودی که در مالکیت خود شك نداشت پس کردن دزدك را گرفت و بکلانتری برد

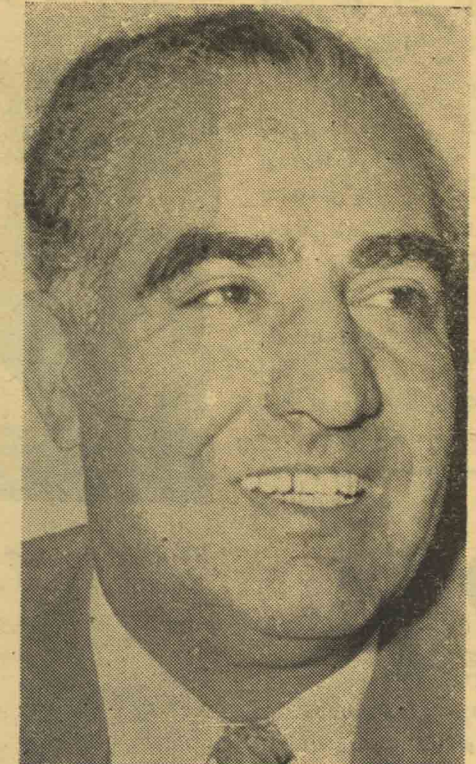
لیکن برای «مدیر ما» نظیر همین پیش آمد در این هفته رخ داد، منتهای مؤخره آن یعنی وقتی رسید که فالپاقها رفته بود

یار افشار هم مشابه همین ضرر را در شکار دیده است چون بشکار رفته بود که

در تلویزیون پاریس فیلم موهنی زاغه های جنوب شهر نمایش دادند

چرا در کمیسیون دادگستری عده ای (بالایحه) مخالفت کردند؟ در فرآکسیون پارلمانی حزب ملیون تصمیمات تازه ای گرفته شد

دکتر بیراسته پس از مشاهده این وضع باحال تاثر بیمانان خود تذکر داد که این عمل نا جوان مردانه در مورد ایران درست مثل این است که از کارهای بد نام پاریس فیلمی تهیه کنند و در دنیا نمایش بدهند و آنرا سمبل تمدن فرانسه بدانند اگر چنان فیلمی بتواند در مورد فرانسه صادق باشد این فیلم هم برای کشور ما صادق است.



دکتر بیراسته میگوید پس از بازگشت بایران بکروم مسافرتی که با اولیای امور مطرح ساختم این مطلب بود و وقتی هم که به این سمت انتخاب شدم خوشبختانه زمینه برای بر چیدن این لکه تنک کاملاً آفاده شد و این حربه کثیف از دست دشمنان وطن گرفته شد.

دکتر بیراسته میگوید پس از بازگشت بایران بکروم مسافرتی که با اولیای امور مطرح ساختم این مطلب بود و وقتی هم که به این سمت انتخاب شدم خوشبختانه زمینه برای بر چیدن این لکه تنک کاملاً آفاده شد و این حربه کثیف از دست دشمنان وطن گرفته شد.

تصمیمات شهر داری

بقرار اطلاع بادقت و توجهی که از طرف بنیاد پهلوی برای نگاهداری و ممالجه زاغه نشینان می شود ظرف کمتر از یکماه کار ممالجه آنان تمام خواهد شد و بدین ترتیب زاغه ها از بین خواهد رفت و بطوریکه شهردار تهران تذکر داد بادقتی که از این پس از طرف شهرداری تهران صورت می گیرد، و تصمیمی که برای کوره ها گرفته میشود دیگر چنین مناظری و چودخارجی پیدا نخواهد کرد



دکتر اقبال

خود و اساتید دانشگاهی که در آن تحصیل میکرد دعوت کرده بود تلویزیون فرانسه معمولاً در شبهای معین هفته از کشورهای شرق فیلمی نمایش میدهند و تصادفاً در آن شب اعلام کرده بود که از ایران نشان خواهد داد ولی وقتی فیلم آغاز شد با کمال تأسف از مناظر رقت بار جنوب شهر تهران فیلم بسیار زننده ای نمایش داده

مدیر کل وزارت دارائی

در هفته گذشته آقای جواد طباطبائی که از صاحب منصبان لایق و کاردان وزارت دارائی هستند به مدیریت کل وزارت دارائی منصوب شدند. مدیر کل جدید وزارت دارائی در دوران خدمات اداری خود با داشتن مشاغل حساس همیشه منشاء خدمات با ارزش بشکود بوده و ما امید داریم ایشان در مقام جدید خود توفیق بیشتری را بدست آورد.

غروب روز سه شنبه هنگامی که چند تن از اعضای فراکسیون پارلمانی حزب ملیون از جمله سر تیب صفاری، محمود جمودی و یکی دو نفر قصد خروج از مجلس را داشتند نتیجه مذاکرات آخرین جلسه فراکسیون را به «مدیر ما» چنین گفتند: در کمیسیون تصمیم گرفته شده که از این پس هر نماینده ای عضویت کمیسیون را داد و از حضور در جلسات فراکسیون غیبت کند معادل نصف حقوق را جریمه بدهد.

باید توجه داشت که علت تصمیم فراکسیون ملیون بخاطر امور مهمی است که هم اکنون دولت در پارلمان دارد و در آینده نیز خواهد داشت. زیرا لوایح موجود در دستور مجلس و دستور کمیسیونها از نظر مملکت فوق العاده حائز اهمیت است و لازم است که وکلای طرفدار دولت دقت کامل در مشور و مذاقه آن بنمایند و بحث بیرامون این لوایح نیز قبل از طرح در جلسه علنی در جلسه فراکسیون صورت می گیرد، از طرف دیگر دولت قبل از تقدیم لوایح به مجلس همچنین بخاطر مذاکره در اتخاذ تصمیم درباره بعضی امور باید در جلسات فراکسیون مطالب را عنوان کند و اگر بنا باشد اعضای فراکسیون در جلسه حضور نداشته باشند امکان اینکه نتیجه نهایی از مذاکرات گرفته شود وجود ندارد.

از کمیسیون دادگستری و کمیسیون عرایش مجلس شورا ایملی است در این هفته اینعمل اعضای کمیسیون دادگستری مجلس، موافق و مخالف فراوانی داشت موافقین دسته اول می گویند که این اقدام اعضای کمیسیون نشان داد که وکلای نیز نمی خواهند خود را استثنا از قانون نمایند و میخواهند عین عملی را که برای ثروت اشخاص عادی میشود برای تعیین میزان ثروت آنها هم بشود تا تصور شایبه ای نرود.

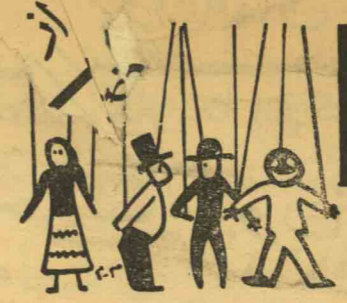
مخالفین باتوجه بجزئیات گذشته اصولاً معتقدند که این اعمال برخلاف اصول است و بعدها تولید ددسر میکند و بهمین دلیل هم مخالفین این امر در کمیسیون از دادن رأی موافق خودداری کردند.

خرابی زاغه ها

تصمیم دولت در تخریب زاغه های جنوب شهر که بنا بامر و دستور اعلیحضرت و مجاهدت دولت صورت گرفت در کلیه محافل

دکتر کاسمی

خمرشک بازی



دختر ترشیده و ابراهیم خواجه نوری



اینهم از کلمات قصارا ابراهیم گذاشته دختری است که تمام مسائل خواجه نوری سرورف به لاله آقادر رامیداند اما افسوس که نه کسی مورد دختران ترشیده بی شوهر! از او چیزی می پرسد و نه چیزی - دختر ترشیده و با بسن میخواند!!

کامپ آمریکائیا

وبزرگترین عروسی شمال

در هفته ای که گذشت چندین نشریه بر سر عروسی یک دختر زاغه نشین بایک جوان فلج سروردا و جنجال زیادی برآه انداختند در این میان مجله خواندنیها نکته جالبی نوشته بود که: «آنیه در این واقعه تبلیغاتی جلب نظر می کند و مخصوصا سعی کردند جلب توجه کنند شخصیت هروس و داماد و با کیفیت عروسی نیست بلکه نام اردکانی و دادلتر به دست کردن و مخصوصا نیکو کاری کردن اوست لاغیر .

عمری از راهی با حق ملیونها نفر بازی کردن و آنرا بصورت تروتی سرشار در آوردن و سپس یکصد هزارم آنرا با آب و تاب تمام و عکس و تقصیلات برخ همان مردم کشیدن این است مفهوم نیکو کاری در قاموس شما!

پس تمام غارتگران سرگردنه ها که هستی مردم را از دستیر و کبیر می چایند و سپس قسمتی از جامه آنها را بخودشان انعام می کنند همه نیکو کارند!

کیست که نداند اردکانی از کجا و چگونه این تروت هنگفت را گرد آورده است چیزی که بر ما مجهول است و حتی خودش هم بدرستی نمیداند حساب مقدار این تروت است و بس هنوز خاطره گرانی خانمان بر انداز لاستیک در زمان جنک و قضیه فروش سه مانده کامپ آمریکایی ها از خاطره ها نرفته است .

اینها تنها اگر مالیات تروت هنگفت و باد آورده خود را بپردازند بایک صدم آن هزارها خانه و مسکن برای مردم بیخانمان ساخته خواهد شد و صد ها مدرسه و دارلتریه که تاسیس یکی از آنها را اینطور برخ مردم می کشند بوجود خواهد آمد . .

دکتر کاسمی و علاء

گفت :
- آقای علا از بس داددم سینه ام گرفته است .
علا خنده ای کرد و گفت :
- از «هر دم» آزادی .
دردجلسه ای دکتر کاسمی و علا که هر دو همدند و دکتر کاسمی هر وقت نزد علا بایستد چوآن رشیدی جلوه میکند

اظهار نظر دشتی درباره حجازی

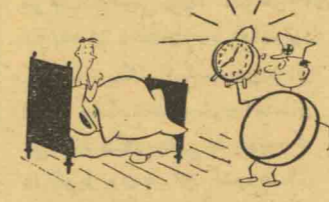
یکی دو ماه پیش که دشتی مشغول چاپ آخرین کتاب خود بود و اغلب برای سرکشی و دیدن نمونه های چاپی به چاپخانه که از بدخطی نویسنده او بجان آمده بود رو بوی کرده و میگوید :
- آقای دشتی شما خیلی بد خط چیز مینویسید: کار گر هسا بسختی خط شمارا میخوانند . . اصلا نویسنده های بزرگ بد خط هستند. این آقای مطیع الدوله حجازی هم در بدخطی دست کم از شما ندارد . . .



در اینجا دشتی حرف مدیر چاپخانه را قطع کرده و با خنده مخصوص بخود میگوید .

بله خط من و حجازی هر دو بد است اما یک فرق بین آن وجود دارد و آن اینست که وقتی حجازی چیزی نوشت اگر نوشته را هم چاپ کنند باز کسی نمی تواند آن را بخواند در حالیکه خط من غیر از اینست . . .

بزرگترین بلای روزگار



اخیرا انگلیسها هم از آمریکائیا یاد گرفته اند که برای هر چیز و هر کس و هر موضوع یک سلسله آمارهائی تهیه کنند و به مدخودشان باین آمارها بچندند و خودشان را مسخره کنند مثلاً در یک سؤال و در فر اندم عمومی که از افراد ۱۵ سال بیلا شده بود که بزرگترین بلای روزگار که دلتان میخواست ریشه کن شود چیست ۷۹ درصد جواب داده بودند که این بلای بزرگ ساعت شامه داری است که صبح بصبح بازنک ما را از خواب بیدار می کند . . . مرگ بر ساعت شامه دار خائن!

دونگته درباره مرحوم کوهی کرمانی

هفته گذشته عالم مطبوعات یک خدمتگزار قدیمی را از دست داد. این خدمتگزار سالخورده و خوش ذوق مرحوم کوهی کرمانی بود .
کوهی کرمانی زمانی از معاشران و جزء جرگه مرحوم ملک الشعراء ، شادروان عشقی بود .

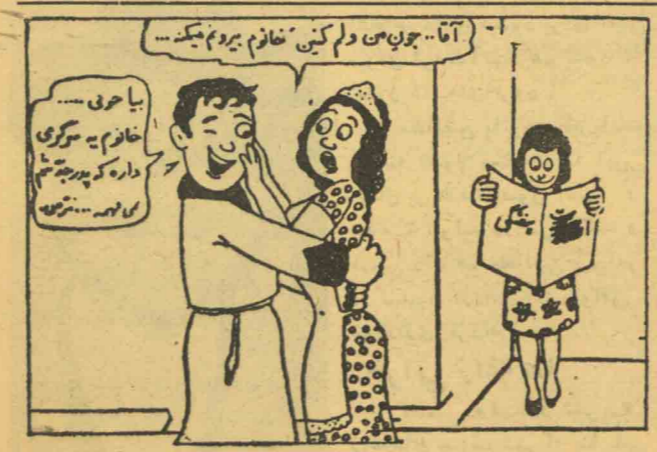
مدتی روزنامه «سپید صبا» در منتشر می کرد و روزگاری در انتشار «شوق» باعلی دشتی همکاری داشت کوهی را مرحوم ملک الشعراء وارد کرد و ادب کرد و تفصیل قضیه این بود که کوهی «این لقب را برای نیش زدن به دشتی روی کوهی گذاشته بودند» در حوالی مجلس مقاله داشت که یکی دوبیت شعر که از قریعه خودش تراوش کرده بود روی تابلوهائی نوشته در اطراف مقاله خود آویخته بود .

مرحوم ملک بامشاهه این تابلوها در کوهی ذوق و استعدادی سراغ کرد و او را واداشت که دکان را تخته کند و با عنوان منشی در سلک معاشربین خودش در آورد کوهی خاطرات زیادی با مرحوم ملک الشعراء داشت اما جالبترین خاطره ای که از وی نقل می کنند مربوط بزمانیست که به دشتی در انتشار شوق سرخ کمک می کرد .

معروف است که دشتی از همان آغاز جوانی مبتلا به سوء هاضمه بود و تنک خلقی وی نیز علتش همین سوء هاضمه است . یکروز که دشتی در حضور

ضمن تسلیت بالا بلندی که یکی از جراید برای مرحوم حسین کوهی کرمانی نوشته چنین متذکر شده بود که:
« ما این مصیبت را بشانواده آن مرحوم تسلیت گفته از نمایندگان محترم مجلس شورای ملی و اولیاء دولت انتظار داریم برای تأمین معاش بازماندگان آن مرحوم اقدام لازم معمول دارند.»

ظریفی که این تسلیت را خواند گفت:
- اینهم عاقبت یک عمر شعر و شاعری .



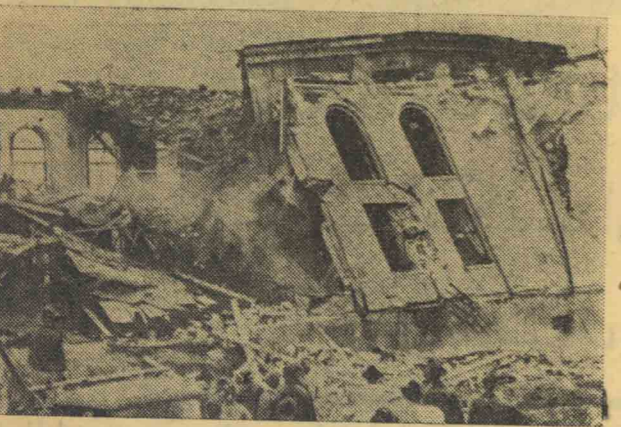
مفهوم مجله خانوادهمین است، یعنی تنها حسنی که مجله مادارد این است که می توان خانم آنرا با آن سر گرم کرد و با کلفت گرم گرفت . . . این پیشرفت همکار محترم را تبریک میگویم

خرید نان و سبزی و برنج زیر باران گلوله

گلوله های توپ بهترین و سیله بازی بیچه های این جزیره است



توپخانه کمونیستها گلوله میبارد و سربازان چین ملی دفاع می کنند



بعد از چند ساعت گلوله باران توپخانه کمونیستها در هر گوشه جزیره کوی صدها ساختمان ویران می شود هزاران زندگی ازین میروند و تعداد زیادی مقتول و مجروح میشوند

قبلی آتش توپخانه کمونیستها بر روی جزیره باز میشود. آنها که هوس دیدن یک آتش کونیستها از آنجا که قصد را دارند واقعا جزیره کوی را درهم بکوبند و مردم آنرا بکشند اینست که هر حمله خود را یک روز قبل با اطلاع همه مردم می - رساند و می گویند که از ساعت فلان تا فلان، مشغول گلوله باران خواهیم شد تا هر کسی که احتیاج به خرید آذوقه و ما بحتاج زندگی دارد برود و تهیه کند و بالینهمه چون اهالی جزیره واقعا شجاع و نترس هستند در زیر باران گلوله خیلی خونسرد برای خرید نان و سبزی از خانه خارج می - شوند.

بقیه در صفحه ۳۳



چیانکایچک با همه ناراحتی ها چون هدف و محل تیراندازی

جزایر کوچک و بزرگ دیگر هستند که کوی و ماتسو از جمله مهمترین آنها بوده و در حقیقت راه ورودی به فرمز بشمار میروند زیرا نزدیکیترین نقطه از خاک چین کونیست به فورزمهمین جزایر هستند و چون بدست آوردن ایندو

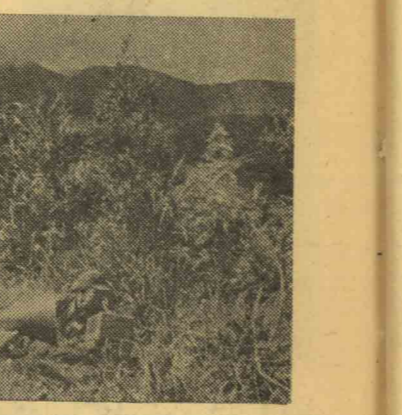


در ساحل چین کمونیست بلندگوهای قوی نصب کرده اند که مرتباً شمار باصطلاح آزاد بخوانانه می دهند و ضمناً ساعت گلوله باران کردن را هم اطلاع میدهند!!



این عکس یکی از خیابانهای جزیره کوی را نشان می دهد که در روز سکوت توپخانه کمونیستها سربازها دسته دسته بمبرخصی آمده اند و مردم بر ما بحتاج خود را تهیه میکنند

خبری که کهنه نمیشود همانطور که هر رادیو و هر خبرگزاری در ابتدای شروع بکار خودش را معرفی می کند و این معرفی آنقدر تکرار شده و می شود که دیگر همه تا رادیو شروع بکار می کند میدانند که الان گوینده



بلندگوها و توپها... توپها و بلندگوها، اهالی کوی از دست این دو راحتی ندارند. در تمام مدتی که توپخانه کونیستها خاموش است و آهن و آتش از هوا بر اهالی نیبارد بلندگوها که صدای قوی و رسائی دارند شروع بحمله می کنند و در مدتی که گویندگان بلندگوها دست ازار بر میدارند با اعلام

چه خواهد گفت ، همانطور هم مدتی است که تاشروع به پخش خبر های خارجه از رادیوهای سراسر جهان میشود ؛ همه می دانند که بطور قطع خبری نیز از جزیره «کوی» در نقش جزیره «ماتسو» پخش خواهد شد و این خبر با کمی پس و پیش از این اتفاق افتاد بود در روز

هم توپخانه های ساحلی چین کونیست جزیره کوی را گلوله باران کردند و تعداد شش هزار گلوله توپ بسوی این جزیره شلیک شد . .

خبرها همه از این قبیل است و گاهی نیز اخبار دیگری از قبیل فعالیت بلندگو های ساحلی چین کونیست و نقش عمده آنها در این گلوله بازی بگوش شنوندگان می رسد ، در حالیکه شاید صدی نود و نه مردم ندانند که این جزایر کجا هستند و اصلاً موضوع چیست

برای ترساندن چیانکایچک بعد از شکست آخرین مارشال چیانکایچک «ژنر الیموش» از رقیب سرسخت کمونیستش «ماتسو» تو تک خاک اصلی چین یکسره و تصرف کمونیستها درآمد و خود رئیس جمهوری چین - جزیره بزرگ فرمز گریخت و دولت چین ملری را در آنجا بنیان گذاشت

دور در فورموز تعدادی



در جنوب شهر لندن...

وضع آشفته و نابسا مان جنوب شهر پایتخت انگلستان را شاید باور نکنید

شمال لندن و جنوب لندن در جنوب شهر لندن پایتخت منطقه و آزاد زیبای انگلستان، شهر مستقلی است که از پس بین محیط آن شهر و خود شهر تفاوت زیاد است بهیچوجه نمی توان آنرا جزئی از لندن دانست زیرا مردم عمارات، طریقه زندگی خیا بانها، کوچه ها و سایر مظاهر زندگی در آنجا غیر از لندن را بوجود می آورد.

اهالی لندن جز برای کنجکاوای و تماشا و سیاحت به جنوب شهر خود نمیروند زیرا چون در آنجا چاقو کشی دزدی جیب بری قتل و غارت و چپاول مال مردم یکی از سهل ترین و بهترین امور روزانه است.

موسیقی دلخراش و بوی گند!

لندن يك شهر تمیز و نمونه ای است... اما در جنوب این شهر نمونه بدتر از کوچه و خیابان های عقب افتاده ترین ممالک آفریقا و آسیا چنان کثافتی اتبار شده که در زمستان جز با چکمه نمی توان از آنجا عبور کرد... مردم آشفته های خود را در کوچه و خیابان میریزند... بوی گند و عفونتی همیشه مشام را آزار می دهد.

صدها سگ و گربه در لای لای آشفته امیلو لندن و بدنبال خوراکی می کردند... در چنین اوضاعی صدا های

اینجا تمیز ترین قسمتهای جنوب شهر لندن است

فروشدگان دوره گرد و نوازندگی ولکردی که نان روزانه خود را از این راه بدست میآورند در هم مخلوط میشود و موسیقی دلخراشی را بوجود میآورد...
و علاوه بر آن فریاد های مستان و چاقو کشان و جیب برانی که با صدای بلند بیکدیگر فحش می دهند و نفس کش میطلبند شب و روز از این محیط و این ناحیه بلند است و جنوب شهر لندن است

قدرت پلیس و تعداد گداها

قدرت در جنوب شهر در دست دودسته است که عبارتند از گداها و پلیس... چون اداره این نقطه مستلزم وجود تعداد زیادی پلیس است از اینرو پلیس هایی برای شهر بانی جنوب شهر انتخاب میشوند که دارای حسن سلوک بیشتر و نیروی جسمانی فراوانتری نسبت به رفقای خود هستند و پلیس در هیچ کاری دخالت نمی کند مگر آنکه احتمال خطری برای جان کسی برود...

در لندن جنوبی همه جز پلیس گدا هستند منتها گداهای آبرومندی هم یافت میشوند که بجای اینکه دست پیش این و آن دراز کنند با یک و بلون یا آگودون با فلون کهنه از سید صبح تا ستاره شب مرتب آهنکهای مبتذل و رکیک می نوازند و آنوقت گداهایی که پول بیشتری دارند بعضی از پول خود را بعنوان صدقه و احسان و کمک باین گداها میبرند.

رقص و شراب و رقص

در این ناحیه تنهایی بیش از همه شهر لندن کاباره و میخانه و اماکن فساد وجود دارد چون برای تفریح و خوش گذرانی آن همه گدا و جیب بر و دزد جانی بهتر از میخانه ها وجود ندارد. در این کافه ها و کبابه ها



بیشتر ساکنان خوب شهر لندن گدایی میکنند و تقریباً همه آنها نوازندگی در کنار خیابانها است

دو چیز بیشتر وجود ندارد مشروبات الکلی تند و رقصهای مهیج تند... بدتر از محله هارلم، یعنی زندگیشان در دو کلمه «شراب و رقص» خلاصه میشود، در جنوب شهر لندن نیز بساطی وجود دارد در اینجا شب از ساعتی شروع می شود که دیگر نتوان خوردید را دید و چون اغلب هوای لندن بقیه در صفحه ۳۳



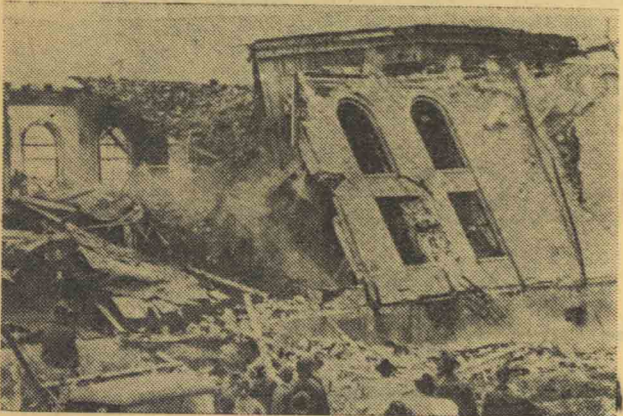
در کافه های محله جنوبی لندن هم معرکای است، مشروبات قوی و تند شد، رقصهای بابا کرم انگلیسی !! تا دم صبح ادامه دارد

خرید نان و سبزی و برنج زیر باران گلوله

گلوله های توپ بهترین و سیله بازی بچه های این جزیره است



توپخانه کمونیستها گلوله میبارد و سربازان چین ملی دفاع می کنند



بعد از چند ساعت گلوله باران توپخانه کمونیستها

در هر گوشه جزیره کوی صدها ساختمان ویران می شود هزاران زندگی از بین میرود و تعداد زیادی مقتول و مجروح میشوند قبلی آتش توپخانه کمونیستها بر روی جزیره باز میشود. آنها که هوس دیدن يك آتش بازی جالب توجه و پرسرو صدا را دارند میروند و از فراز بلندی ها و تپه های متعدد به گلوله شاماری مشغول می شوند. بعد از اینکه گلوله باران تمام شد بچه های جزیره بسوی محل تیراندازی میروند و بازی با خرده های منفجر شده و فلزات آن یکی از بازیهای بچه ها شده. بقیه در صفحه ۳۳



چیانکا پیک با همه ناراحتیها خون سردانه مقاومت میکند

جزایر کوچک و بزرگ دیگر هستند که کوی و ماسو از جمله مهمترین آنها بوده و در حقیقت راه ورودی به فرمز بشمار میروند زیرا نزدیکترین نقطه از خاک چین کونیست به فورزمهین جزایر هستند و چون بدست آوردن ایندو



در ساحل چین کمونیست بلندگوهای قوی نصب کرده اند که مرتباً شمار باصطلاح آزاد بخوانان می دهند و ضمناً ساعت گلوله باران کردن را هم اطلاع میدهند!!



این عکس یکی از خیابانهای جزیره کوی را نشان می دهد. که در روز سکوت توپخانه کمونیستها سربازها دسته دسته برخصی آمده اند و مردم بزرگ با احتیاج خود را تهیه میکنند

جزایر کوچک و بزرگ دیگر هستند که کوی و ماسو از جمله مهمترین آنها بوده و در حقیقت راه ورودی به فرمز بشمار میروند زیرا نزدیکترین نقطه از خاک چین کونیست به فورزمهین جزایر هستند و چون بدست آوردن ایندو



در ساحل چین کمونیست بلندگوهای قوی نصب کرده اند که مرتباً شمار باصطلاح آزاد بخوانان می دهند و ضمناً ساعت گلوله باران کردن را هم اطلاع میدهند!!

چه خواهد گفت، همانطور هم مدتی است که تاشروع به بخش خبر های خارجه از اردوهای سراسر جهان میشود؛ همه می دانند که بطور قطع خبری نیز از جزیره «کوی» در نقش جزیره «ماتسو» پخش خواهد شد و این خبر با کمی پس و پیش از این قرار بود در روز هم توپخانه های ساحلی چین کوی نیست جزیره کوی را گلوله باران کردند و تعداد شش هزار گلوله توپ بسوی این جزیره شلیک شد...

خبر هاهم از این قبیل است و گاهی نیز اخبار دیگری از قبیل فعالیت بلندگوهای ساحلی چین کونیست و نقش عمده آنها در این گلوله بازی بگوش شنوندگان می رسد، در حالیکه شاید صدی نود و نه مردم ندانند که این جزایر کجا هستند و اصلاً موضوع چیست

برای ترساندن چیانکا پیک

بعد از شکست آخرین مادشال چیانکا پیک «ژنر ایسوش» از رقیب سرسخت کمونیستش «ماتوئه تونک» خاک اصلی چین یکسره بتصرف کمونیستها در آمد و خود رئیس جمهوری چین - جزیره بزرگ فرمز گرفت و دولت چین ملی را در آنجا بنیان گذاشت

دو در بر فورموز تعدادی



در جنوب شهر لندن...

وضع آشفته و نابسامان جنوب شهر پایتخت انگلستان را شاید باور نکنید

شمال لندن و جنوب لندن در جنوب شهر لندن پایتخت منطقه آباد و آزاد زیبای انگلستان، شهر مستقلی است که از پس بین محیط آن شهر و خود شهر تفاوت زیاد است بهیچوجه نمی توان آنرا جزئی از لندن دانست زیرا مردم عادات، طریقه زندگی خیابانها، کوچه ها و سایر مظاهر زندگی در آنجا غیر از لندن است.

توسری خورده ترین افراد شمال لندن و جنوب لندن تفاوت زیاد است بهیچوجه نمی توان آنرا جزئی از لندن دانست زیرا مردم عادات، طریقه زندگی خیابانها، کوچه ها و سایر مظاهر زندگی در آنجا غیر از لندن است.



اینجا تمیز ترین قسمتهای جنوب شهر لندن است

اهالی لندن جز برای کنجکاوای و تماشا و سیاحت به جنوب شهر خود نمیروند زیرا هیچ معلوم نیست که چه بلائی برشان بیاید چون در آنجا چاقو کشی دزدی جیب بری، قتل و غارت و چپاول مال مردم یکی از سهل ترین و بهترین امور روزانه است.

موسیقی دلخراش و بوی گند!

لندن يك شهر تمیز و نمونه ای است... اما در جنوب این شهر نمونه بدتر از کوچه و خیابان های عقب افتاده ترین ممالک افریقا و آسیا چنان کثافتی انبار شده که در زمستان جز با چکمه نمی توان از آنجا عبور کرد... مردم آشنالهای خود را در کوچه و خیابان میزنند... بوی گند و عفونتی همیشه مشام را آزار می دهد.

صداها سک و گره در لای لای آشفته امیلو لندن و بدنبال خوراکی من کردند...

در چنین اوضاعی صدا های

فروشندگان دوره گرد نوازندگی ولگردی که نان روزانه خود را از این راه بدست میآورند در هم مخلوط میشود و موسیقی دلخراشی را بوجود میآورد...
و علاوه بر آن فریاد های مستان و چاقو کشان و جیب برانی که با صدای بلند بیکدیگر فحش می دهند و نفس کش میطلبند شب و روز از این محیط و این ناحیه بلند است و جنوب شهر لندن است

قدرت پلیس و تعداد گداها

قدرت در جنوب شهر در دست دودسته است که عبارتند از گداها و پلیس... چون اداره این نقطه مستلزم وجود تعداد زیادی پلیس است از اینرو پلیس هایی برای شهر بانی جنوب شهر انتخاب میشوند که دارای حسن سلوک بیشتر و نیروی جسمانی فراوانتری نسبت به رفقای خود هستند و پلیس در هیچ کاری دخالت نمی کند مگر آنکه احتمال خطری برای جان کسی برود...

در لندن جنوبی همه جز پلیس کداهستند منتها گداهای آبرومندی هم یافت میشوند که بجای اینکه دست پیش این و آن دراز کنند بایک و یلون با آکوردیون بافلوب کهنه از سبیده صبح تا ستاره شب مرتب آهنگهای میتل و وریک مینوازند و آنوقت گداها می، که پول بیشتری دارند بعضی از پول خود را بتوازن صدقه و احسان و کمک باین گداها میبرند.

رقص و شراب و شراب و رقص در این ناحیه تنهایی بیش از همه شهر لندن کاباره و میخانه و اماکن فساد وجود دارد چون برای تفریح و خوش گذرانی آن همه گدا و جیب بر و دزد جانی بهتر از میخانه ها وجود ندارد.

در این کافه ها و کاباره ها دو چیز بیشتر وجود ندارد مشروبات الکلی تند و رقصهای مهیج تند...
بدتر از محله هارلم، یعنی محله سیاهپوستان نیویورک که زندگی شان درد و کلمه «شراب و رقص» خلاصه میشود، در جنوب شهر لندن نیز بساطی وجود دارد در اینجا شب از ساعتی شروع می شود که دیگر نتوان خورشید را دید و چون اغلب هوای لندن بقیه در صفحه ۳۳



بیشتر ساکنان خوب شهر لندن کدائی میکنند و تقریباً همه آنها نوازندگی در کنار خیابانها است

در این کافه های محله جنوبی لندن هم معرکه ای است، مشروبات قوی و تند شد، رقصهای بابا کرم انگلیسی !! تا دم صبح ادامه دارد



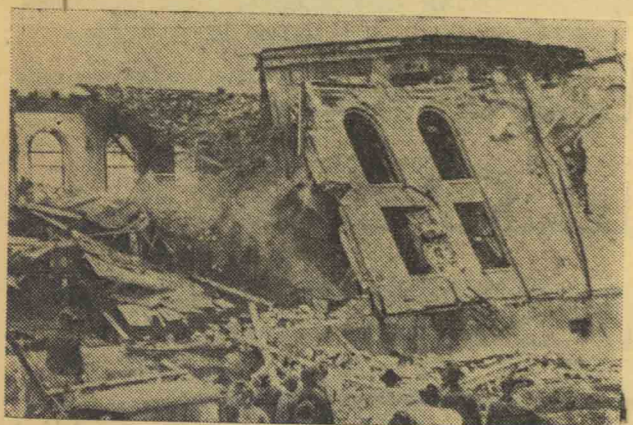
در کافه های محله جنوبی لندن هم معرکه ای است، مشروبات قوی و تند شد، رقصهای بابا کرم انگلیسی !! تا دم صبح ادامه دارد

خرید نان و سبزی و برنج زیر باران گلوله

گلوله های توپ بهترین و سیله بازی بچه های این جزیره است



توپخانه کمونیستها گلوله میبارد و سربازان چین ملی دفاع می کنند



بعد از چند ساعت گلوله باران توپخانه کمونیستها در هر گوشه جزیره کوی صدها ساختمان ویران می شود هزاران زندگی از بین میرود و تعداد زیادی مقتول و مجروح میشوند

قبلی آتش توپخانه کمونیستها بروی جزیره باز میشود. کمونیستها از آنجا که قصد ندارند واقعا جزیره کوی را درهم بکوبند و مردم آنرا بکشند اینست که هر حمله خود را یک روز قبل با اطلاع همه مردم می - رسانند و می گویند که از ساعت فلان تا فلان، مشغول گلوله باران خواهیم شد تا هر کسی که احتیاج به خرید آذوقه و مایحتاج زندگی دارد برود و تهیه کند و باینهمه چون اهالی جزیره واقعا شجاع و ترس هستند در زیر باران گلوله خیلی خونسرد برای خرید نان و سبزی از خانه خارج می - شوند.



چپانکایچک با همه ناراحتی ها خون سردانه مقاومت میکنند

جزایر کوچک و بزرگ دیگر هستند که کوی و ماسو از جمله مهمترین آنها بوده و در حقیقت راه ورودی به فرمز بشمار میروند زیرا نزدیکترین نقطه از خاک چین کمونیست به فورمز همین جزایر هستند و چون بدست آوردن ایندو جزایر کوچک و بزرگ دیگر هستند که کوی و ماسو از جمله مهمترین آنها بوده و در حقیقت راه ورودی به فرمز بشمار میروند زیرا نزدیکترین نقطه از خاک چین کمونیست به فورمز همین جزایر هستند و چون بدست آوردن ایندو جزایر و سرانجام فورموز باز خواهد کرد

اینست که کمونیست ها ظاهرأ برای بزانو دو آوردن اهالی ایندو جزیره و در باطن برای ترساندن و خالی کردن دل چپانکایچک طبق یک برنامه پیش بینی شده و غیر منظم در نواحی مختلف آتش توپخانه های خود را بروی کوی و ماسو باز میکنند نان و سبزی زیر آتش گلوله.

بلند گوها و توپها... توپها و بلند گوها، اهالی کوی اذیت این دو راحتی ندارند. در تمام مدتی که توپخانه کمونیستها خاموش است و آهن و آتش از هوا بر اهالی نییارد بلند گوها که صدای قوی و رسائی دارند شروع بحمله می کنند و در مدتی که کویندگان بلند گوها دست از کار بر میدارند با اعلام



این عکس یکی از خیابانهای جزیره کوی را نشان می دهد. که در روز سکوت توپخانه کمونیستها سربازها دسته دسته برخصی آمده اند و مردم سزما بحتاج خود را تهیه میکنند

چه خواهد گفت، همانطور هم مدتی است که تاشروع به بخش خبر های خارجه از اردوهای سراسر جهان میشود؛ همه می دانند که بطور قطع خبری نیز از جزیره «کوی» در نقش جزیره «ماسو» بخش خواهد شد و این خبر با کمی پس و پیش از این قرار بود در روز هم توپخانه های ساحلی چین کمونیست جزیره کوی را گلوله باران کردند و تعداد شش هزار گلوله توپ بسوی این جزیره شلیک شد...
خبرها همه از این قبیل است و گاهی نیز اخبار دیگری از قبیل فعالیت بلندگو های ساحلی چین کمونیست و نقش عمده آنها در این گلوله بازی بگوش شنندگان می رسد، در حالیکه شاید صدی نود و نه مردم ندانند که این جزایر کجا هستند و اصلا موضوع چیست



در ساحل چین کمونیست بلندگوهای قوی نصب کرده اند که مرتباً شمار باصطلاح آزاد بخوانان می دهند و ضمناً ساعت گلوله باران کردن را هم اطلاع میدهند!!

برای ترساندن چپانکایچک بعد از شکست آخرین مارشال چپانکایچک «ژنر الیموش» از رقیب سرسخت کمونیستش «مانوتسه تونک» خاک اصلی چین یکسره بتصرف کمونیستها درآمد و خود رئیس جمهوری چین - جزیره بزرگ فرمز گریخت و دولت چین ملی را در آنجا بنیان گذاشت

دور بر فورموز تعدادی

يك لشگر دزد و چاقو گش و قاتل

مردی که ۶ زن را خفه کرده، مردی که ۱۲ بار از زندان گریخته، مردی که کارش آتش زدن خانه‌های مردم است در این لشگر افسرند
((لژیون خارجی)) چیست...؟

مردان صفوف این ارتش وجود دارد فرانسوی، آفریقایی، چینی و آمریکایی، آلمانی، روسی، مغول و ایتالیایی

یک اردوگاه زندانیان نظامی

اگر برای نام نویسی احتیاجی به رعایت شرایطی نیست ولی در عوض وقتی که داوطلب ناشی در شمار افراد لژیون ثبت شد باید مطیع مقررات و نظام نامه‌هایی باشد که شدیدتر و سخت تر از هر ارتش دیگری رعایت می‌شود.

اولیای امور این ارتش چون خوب میدانند که افراد زیر دست آنان از چه قماش افرادی هستند اینست که با استفاده از یک اصل مسلم روان شناسی همیشه آنها را زیر فشار و مراقبت و نظارت صحیح قرار میدهند زیرا درحقیقت این یک اردوگاه نظامی نیست بلکه یک اردوگاه پیر، جوان، مسلمان، مسیحی، بودایی، ریشدار و ریش تراشیده، کوتاه و دراز، بی سواد و دکترین نام، نویس و نظامی همه جور آدمی پیدا میشود حتی حتی کشیش.

یک مسلسل و ۰۰۰۰ چند رگبار!

از وجود این ارتش با این اوصاف استفاده‌های فراوانی شده و می‌شود. بطور کلی تأمین امنیت و رفع هرگونه اغتشاش و شورش

بلوادر شمال آفریقا به این ارتش است. در گذشته مراکش و تونس و قسمتی از آلبانی نیز در منطقه عملیات لژیون خارجی بود اما امروزه تنها صحرا و الجزایر باقی مانده است.

زندگی در شرایط صحرائی سوزان آفریقا سبب می‌شود که افراد این ارتش با وجود آن همه مقررات شدید و تغلف تا پذیر بازگاز سر شورش بر می‌دارند و اعتصاب میکنند در این مواقع یک مسلسل سبک با سنگین چند رگبار مسلسل به سراوشکم



میشل (دست‌چپ) و ویکتور، قهرمانان لژیون

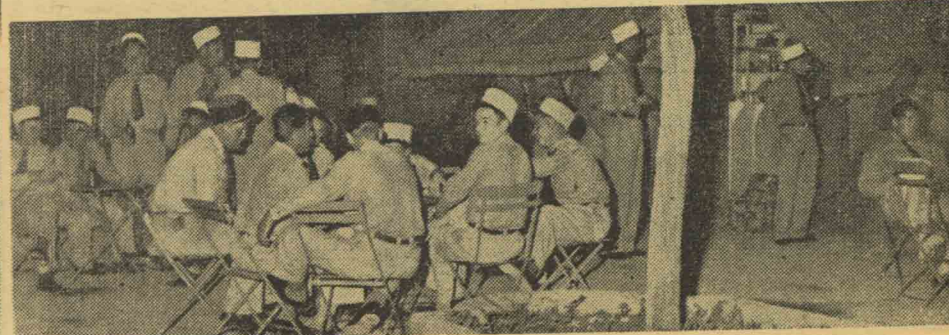
قتل عام یک منطقه بزرگ جنسی قبل خبری در روزنامه هانتشر شد که یکبار دیگر در مورد یک ارتش عجیبی که سالهاست نام آن بر سر زبانهاست، جازو و جنجال بپا کرد و این خبر حاکی از این بود که برای اولین بار در مهت تأسیس این ارتش، قسمت بزرگی از افراد آن دست با اعتصاب زده و از قبول یک ماموریت جدید چنگی و کشتار خودداری کرده‌اند. این خبر اگر در مورد هر یک از ارتشهای روی زمین گفته می‌شد زیاد جای تعجب نبود اما لژیون خارجی فرانسوی که فقط و فقط به این قصد بوجود آمده که افرادش در هر لحظه و هر آن آماده کشتن و کشته شدن باشند تا بحال از این خبرها نبوده ...

«لژیون خارجی» در مقابل این دستور که کوبا فرمان قتل عام یک منطقه بزرگ در الجزایر بود مقاومت کرد و از اجرای فرمان خودداری کرده بودند. این عجیب ترین وقایع در

های اعتصاب کنندگان کار را تمام می‌کند که اینگونه در جریان اعتصاب اخیر افراد لژیون نزدیک به ۲۴ نفر از افراد و درجه داران و افسران لژیون که محرک شناخته شده بودند دستگیر و بدون محاکمه چلسوی مسلسل قسرا در گرفتند.

یک تفریح کوچولو.

«خشونت، فساد و بی‌رحمی» سه آمیولی است که شب و روز به این افراد تزریق میشود. خود این افراد که قی نفسه اشخاص بقیه در صفحه ۳۳



مردی که ۶ زن را خفه کرده است.

فرهنگدگان دوره گرد و نوازندگی ولگردی که نان روزانه خود را از این راه بدست می‌آورند در هم مخلوط میشود و موسیقی دلخراشی را بوجود می‌آورد ...

و علاوه بر آن فریاد های مستان و چاقو کشان و جیب برانی که با صدای بلند بیکدیگر فحش می دهند و نفس کش میطلبند شب و روز از این محیط و این ناساحیه بلند است و جنوب شهر لندن است

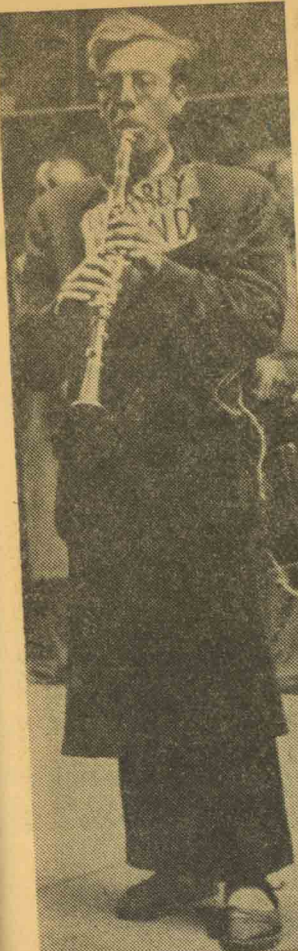
قدرت پلیس و تعداد گداها

قدرت در جنوب شهر دزدست و دودسته است که عبارتند از گداها و پلیس. چون اداره این نقطه مستلزم وجود تعداد زیادی پلیس است از اینرو پلیس هائی برای شهر بانی جنوب شهر انتخاب میشوند که دارای حسن سلوک بیشتر و نیروی جسمانی فراوانتری نسبت به رفقای خود هستند و پلیس در هیچ کاری دخالت نمی‌کند مگر آنکه احتمال خطری برای جان کسی برود.

در لندن جنوبی همه چیز پلیس کداهستند منتها گداهای آبرومندی هم بافت میشوند که بجای اینکه دست بپوش این و آن دراز کنند با یک و بلون با آ کوردهون با فلوب کهنه از سبیده صبح تا ستاره شب مرتب آهنگهای مبتذل و رکیک مینوازند و آنوقت گداها می‌آید. که پول بیشتری دارند بعضی از پول خود را بعنوان صدقه و احسان و کمک باین گداها میپردازند.

رقص و شراب و شراب و رقص

در این ناحیه تنهایی بیش از همه شهر لندن کاباره و میخانه برای تفریح و خوش گذرانی آن همه گدا و جیب بر و دزد جانی بهتر از میخانه‌ها وجود ندارد. در این کافه ها و کاباره‌ها



در جنوب شهر لندن...

وضع آشفته و نابسامان جنوب شهر پایتخت انگلستان را شاید باور نکنید

شمال لندن و جنوب لندن در جنوب شهر لندن پایتخت منطقه و آباد آزاد زیبای انگلستان، شهر مستقلی است که از پس بین محیط آن شهر و خود شهر تفاوت زیاد است بهیچوجه نمی توان آنرا جزئی از لندن دانست زیرا مردم عادات، طریقه زندگی و خیابانها، کوچه‌ها و سایر مظاهر زندگی در آنجا غیر از لندن است.

توسری خودده ترین افراد اهالی لندن جز برای کنجکاو و تماشا و سیاحت به جنوب شهر خود نمیروند زیرا هیچ معلوم نیست که چه بلایی بر سرشان بیاید چون در آنجا چاقو کشی دزدی جیب بری، قتل و غارت و چپاول مال مردم یکی از سهل ترین و بهترین امور روزانه است.

موسیقی دلخراش و بوی گند!

لندن یک شهر تمیز و نمونه ای است ... اما در جنوب این شهر نمونه بدتر از کوچه و خیابان های عقب افتاده ترین ممالک آفریقا و آسیا چنان کثافتی انبار شده که در زمستان جز با چکمه نمی توان از آنجا عبور کرد. مردم آشفته‌های خود را در کوچه و خیابان میریزند ... بوی گند و عفونتی همیشه مشام را آزار می دهد.

صدها سگ و گربه در لای لای آشفته‌های میلو لندن و بدنهای خوراکی من گردند ...

در چنین اوضاعی صدا های



اینجا تمیز ترین قسمتهای جنوب شهر لندن است



در کافه‌های محله جنوبی لندن هم مرکه‌ای است، مشروبات قوی و تند شد، رقصهای بابا کرم انگلیسی !! تا دم صبح ادامه دارد

یکصد و ده هزار هکتار جنگل در لهیب شعله های آتش دوازده جنگلیان، چهار هزار جانور اهلی و وحشی و چند صد تن چوب درخت ها تبدیل به زغال شده اند

اولین رپرتاژ از یک حریق مدش که در تاریخ کم سابقه است

و چشمها کترین بالای طبیعی
طوری که خبر گزاریهایی
بزرگ جهان نیز خبر دادند مدت
دو هفته است که جنگلهای شمال
اسپانیا در آتش حریق دامنه دار
وهولناک میسوزد و با وجودیکه
همه نیروهای آتش نشانی مامورین
مخصوص مبارزه با آتش سوزی
گارداسلح جنگلیانی اسپانیا
مساعی خود را برای فرو نشاندن
این حریق کار برده و با زحمات بیبرند
معمداً جردی که آتش در گوشه ای
فرو شده گوشه ای دیگر آتش
می گیرد و با این ترتیب بیلیون ها
دلار سرمایه ملی اسپانیا طعمه
شعله های بیرحم آتش شده و بصورت
دود و حرارت با آسمان میرود
مردم اسپانیا در حال حاضر
بزرگاموش شدن این آتش بچیز
دیگری فکر نمی کنند...

مردم دنیا و مخصوصاً قطعی
که دارای جنگل هستند نیز
قسمتی از حواس خود را متوجه
این جریان کرده اند چون حریق ها
و آتش سوزیهای جنگل در شمار
یکی از بزرگترین و وحشتناکترین
بلاهای طبیعی است...

شصت هزار هکتار
جنگل خالص
این حریق جنگلهای اسپانیا
اغلب مناطق سالم هم یافت میشوند
که از غط آتش محفوظ مانده بود
ولی در قسمت جنگل خالص همه
درختها بصورت زغال درآمده بود

در حریق جنگل های مورو
در مساحت ۱۱۰ هزار هکتار
ششصد و پنجاه خانه و پناهگاه
ویران شد، حرارت آتش بقدری
بود که حتی آجرهای این ساختمان
ها نیز ذوب شده و در هم مخلوط



درختهای قطور در شعله های آتش



یک منظره عمومی از آتش سوزی جنگل

۶۵۰ خانه ذوب و خاکستر شد

شما تا به حال به جنگل رفته اید
یا نه...؟

اداره امور این سرزمینهای
پر درخت بطریق خاصی صورت
می گیرد یعنی از طرف جنگلیانی
های مربوطه، هر جنگل به نقاط
مختلنی تقسیم می شود و اداره سر
پرستی هر قسمت با یک سر جنگلدار
است و این شخص نیز برای انجام
امور مختلف چند نفر جنگلدار
و جنگل بان در اختیار دارد و همیشه
این افراد در خانه هایی که از چوب
های سخت ساخته میشود و گاهی
هم با آجر و سایر مصالح ساختمانی
وجود می یابند کی میکنند وقتی که
جنگل آتش میگیرد بعد از درخت
ها اولین چیزی که در معرض خطر
مستقیم آتش است ایسن خانه
هاست...

در حریق جنگل های مورو
در مساحت ۱۱۰ هزار هکتار
ششصد و پنجاه خانه و پناهگاه
ویران شد، حرارت آتش بقدری
بود که حتی آجرهای این ساختمان
ها نیز ذوب شده و در هم مخلوط

شده بود خانه های چوبی هم خاکستر
شده بود.

چهار هزار جانور زغال شدند

این حریق، تنها به درختهای
جنگل و خانه ها و پناهگاههای
مسکونی جنگلیان صدمه نزد بلکه
این بلا سراغ جانوران مقیم در
جنگل نیز رفت و مقدار زیادی از
لا به میدانید که جانوران
هلاوه بر حواس قوی پنجگانه،
دارای یک حس پیش بینی خطر هم
هستند که همین حس همیشه سبب
نجات آنها از خطرات طبیعی
میشود یعنی آنها قبل از اینکه
زلزله بیاید یا طوفانی شود و یا



جسد زغال شده در جنگلیان

کرد و بادی حادث شود از منطقه
خطر فرار میکنند و جان سلامت
بدر میبرند اما در جریان آتش
سوزی جنگلهای مورو با
وجودیکه دهها هزار اسب جانوران
مختلفه جنگلی بسرعت فرار کرده
و از جنگل خارج شدند معذاهمه
جانوران اهلی که در آنجمل ها
محبوس بودند و مقداری از جانوران
وحشی که فرصت فرار پیدا نکرده
بودند و مجموعاً چهار هزار اسب
میشدند سوختند و خاکستر و زغال
شدند.

مرکب فوجیه دوازده جنگل بان

حریق با شدت هر چه تمامتر
جلو رفت و دامنه خود را وسیعتر
می کرد... مامورین آتش نشانی
و کلیه جنگلیان برای مبارزه با
آتش و نجات جان جنگلیانی که در
میان آتش محصور شده بودند
سخت فعالیت میکردند.

این مامورین لباسهای نسوز
داشتند و وسایل مبارزه مخصوصی
داشتند و قبل از اینکه بفکر آن
باشند که درختها را از جنگل
آتش نجات دهند میکوشیدند به
کانون آتش راه یابند و کسانی را
که در آنجا بنده زنده سوختن
محکوم شده بودند نجات دهند...



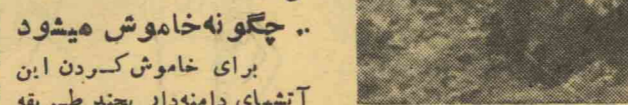
بیش از ۴۰۰ جانور سوختند

اینها مامورین تکبانی در
قسمت جنگل بودند که طعمه آتش
شده بود.
اگر نیروهای امدادی به موقع
و سر فرصت با آنها نمیرسیدند
زغال شدن آنها حتمی بود و بالاخره
هم با وجود همه تلاشها و فدا
کاریهای گروه نجات، مامورین
محصور در میان آتش از بین رفتند



خانه ها بعد از آتش سوزی باین صورت درآمد

واجساد سوخته و زغال شده هر
دوازده نفر در نقاط مختلف کشف
و بکورستان حمل شد.
جنگل چگونه آتش
میگیرد...
وقتی که در گوشه ای از جهان
جنگل آتش می گیرد در درجه اول
ذهن همه کسانی که این خبر را



میشوند متوجه موقعیت سیاسی
و اقتصادی آن کشور می شود و اگر
این کشور دارای موقعیت باریکی
باشد بدون درنگ ذهن همه متوجه
دسایس سیاسی می شود و حدس
می زنند که شاید دستهای خیا نتکاری
در کار آتش زدن دخالت داشته اند.
اتفاقاً اغلب هم اینطور میشود...
منطقه ای را آتش می زنند و با



مردی که روزی انسان بود.



این عکس است از یکی از دهها صحنه ای که هر روز
و هر شب در نقاط مختلفه جهان اتفاق می افتد...
در یکی از نبردهایی که بغا طر کسب استقلال و آزادی مدتهاست
در سرزمین خون و آهن و آتش یعنی الجزایر درگیر شده با وجود زیادی
نیروهای فرانسوی که توسط افراد لژیون خارجی تقویت میشدند
عده ای از فرانسویان کشته و زخمی شدند و بقیه فرار کردند و آنگاه
الجزایر با وجودیکه فرانسویان دشمن خون آنها بودند به
سراغ مهر و رحمت رفته و به مدارا و رفع نیازمندیهای آنها پرداختند
در این عکس مرد عربی که میگفت سه پسر جوانش بدست فرانسویها
کشته شده اند بدعا کند که پسران جوان فرانسوی از لژیون خارجی
آب میرسانند.



درست در حالت صورت زنی که اینطور مشتاقانه خود را به
این طفل چسبانده دقت کنید و ببینید چطور در شادی و غم از آن
میبازد... هر دو این طفل و آن زن که مادر است از بنا کنندگان مجارستانی
است منتها در ابتدای فرار مجارها بسوی آزادی پسرک با خاله
خود از مرز پیروان رفت و مادرش نتوانست فراد کند و بعد از گذشت
چند سال که از آن تاریخ میگذشت مادر نیز موفق فرار شد و در
نیویورک ایندو پسر و مادر بهم رسیدند... چه لحظه خوبی است.

سینه (جینالولو بریجیدا) دارای (تشعشعات رادیواکتیویته) است

ع-پ: شوکا

امروز
شبه سوم
رای جالبی
صادر کرد
جالب از

آن نظر که شخصی بنام «مهدی غلامی» را محکوم کرد که ۷ ماه به زندان برسد و بیست هزار ریال هم بپردازد. لابد می پرسید چرا خیلی ساده «مهدی خان» متهم است که بدست «سیاوش» فرزند مسعود ضرب وارد کرده و بطریق ساده تر برای یک دست شکسته آن ۷ ماه زندان و بیست هزار ریال پول رایج شده است خوب تا اینجا ش درست. ولی



حساب اینست که اگر بخواهیم فرضاً با در نظر گرفتن این حساب روی سایر اعضای بدن قیمت به- گذاریم تکلیفش با کیست؟ دکتری که «مده» فلان بیمار را با مداوی غلط خراب کرده، با دواوی عوضی چشمش را کور کرده و یا خیلی ساده تر او را روانه کورستان نموده است؟

اگر قرار باشد مرجمی بیاید به رای شبه سوم دادگاه عالی جنایی استناد کند و از بسیاری از دکترها تاون اعضاء و جان مردم را بخواهد هر کدامشان آن قدر بدولت بدهکار می شوند که اگر صبح تا شام سکه بزنند نمی توانند آنرا بپردازند.

از دیو جانوس حکیم تعریف می کنند که یکی از دوستانش که شغل طبابت داشت بنزد او آمد و گفت که طبابت را رها کرده نقاشی میکند. گفت اینکارت خیلی بهترست چون حالا که نقاشی می کنی یک لکه رنگ عیب ترا پوشیده می کند.

ولی در طبابت خاک کور عیب تو را پوشیده می کرد. مخلص خیال ندارد با پیش را تو کفش «دکترها» بکنند (بخصوص این روزها که گذار پوست بدباغ خانه است و گویا نفس دکترها حق شده و همه مریش می شوند!)

هفت روز

ولی فقط موضوع «دست سیاوش» بسرمسعود بود که مارا مجبور کرد حساب خورده دکتری هارام مطرح کنیم و کر نه این دکتری یک جای این «دانی اسداله» ما دامت می میوب کردند که هر وقت یادش می افتد آه از نهادش بر می آید و معتقد است اصلاً «این چیز من» تو دنیا قدر قیمتی ندارد که وقتی میوب شد کسی تاوان آنرا بپردازد!!

از طرز زنگ زدن فهمیدم - بمیسیم - باز صبح

اول صبحی «معین نایب» مزاحم شده. جدم صاب بود. «معین نایب» دست پسرش «فریبرز خان» را گرفته بود و تا چشم من تو چشم فریبرز افتاد، حیرونی مثل کوساله ای که تماش را می بیند گریه را سرداد.

هر چی میگفتم چیه؟ طفلی بغض کرده بود و معین نایب هم با سر آستین کتش اشکهای او را پاک میکرد.

فریبرز خان یک شلوار لوله تفنگی پوشیده بود و یک پیراهن زرد و زیر یقه پیراهنش یک دستمال مشکی گره زده بود هر چه میگفتم آخه چه مرگه، جواب نمیداد.

سلیمان مرد... سلیمان گفتم خوب بتو چه سلامان قصاب از بسکه گوشت از مال مردم کش رفته بود و رو نخورد لوبیای خودش اضافه کرده فشار خوش بالا رفت و مرد.

فریبرز بدو بدو دويد تا برما کوز بگولونی تو خیا بان نادزی سر چهارراه های امیریه و جلوی کوچه های شاه آباد و جلوی دبیرستان های دخترانه این خبر تاسف آور را بخش کند.



عقزی با بات وقت مردنش بود دیگه آه ناله نداده و غصه نخور که عکس او را یکی از یومیه های عصر بایک مجله مسعودیکه تسو سری آدم های عهد عتیق نیا نداختند شاید.

«دانی جان» عصر آنروز با چند روزنامه پر از عکس و تصویلات آمد که هیچ میدونی «تیرون پاور کنار جینالولو بریجیدا» سخته کرده؟

بعد شرح مفصل آنرا خواند و تفسیر کرد. اندکی بعد «معین نایب» هم وارد شد و بحث آنها شروع کردید.

«دانی جان» بسا دلایل جغرافیائی!! نایب می کرد که: سخته تیرون پاور براتر تشعشعات رادیواکتیویته پستان جینالولو بریجیدا بوده است

و «معین نایب» مسخره اش می کرد که: آخه دانی اسداله توقعلت را تو کدم خراب شده جا گذاشتی آخه یک چیزی بگو بکنجه رادیواکتیویته تو پستان جینا چکار می کنه؟

«معین نایب» هم با من هم عقیده شد که آخه بتو چه؟ که بیکاره فریبرز آتشی شده که «سلیمان دل» او بود فیلم او بود، تیرون پاور را میگویم که مرد تیری مرد... تیری مرد نه سلیمان قصاب! او تیری تیری ناکام...

فریبرز بدو بدو دويد تا برما کوز بگولونی تو خیا بان نادزی سر چهارراه های امیریه و جلوی کوچه های شاه آباد و جلوی دبیرستان های دخترانه این خبر تاسف آور را بخش کند.

آخرین تبعات ادبی حاکی است که:

سعدی و حافظ ((دریک مسابقه پر خوری عشق)) جهان را بدرود گفته اند!!

آیا ((مجنون)) مبتلا بامراض مقاربتی بوده؟

آب حوض واستخر اضافه کنید و تازه این مقدار را به مادر مرده های که جانشان را بر اثر چاقو کشی و شرارت فلان گردن کلفت و سرعت و سبقت و تصادفات وسایل نقلیه و داروی عوضی دارو خانه ها...

سینه

کارت عشق و عاشقی هم اگر بشعرا ملی و مبارز معاصر بر نخورد کارش بجای های مضحکی کشیده شده است. برای یکمده حکم کسب رزق و روزی را دارد و برای عده دیگری دکان آرتیست بازی و ممدودی دیگر از آن استفاده «نه من فریبم» بازی می کنند. خلاصه ارت و میرات «خسرو و شیرین» «لیلی و مجنون» و «ویس و رامین» و «ره توژولیت» و سایر «شخصیت های تاریخی عشق و عاشقی» بصورت سکه یک پول در آمده است.

از دست می دهند اضافه تمامید مثل این حقیر تصدیق می کنید که دکان عزرا ایل بی مشتری نیست و متاع او مانند اجناس فروشگاه های دانه شده در وطن ما خریدار خوبی دارد منتهی یکی این و یکی آن می بستند.

تمام بکنار این چاقو کشی و جاهل بازی که اخیراً بر اثر تبلیغات نویسنده های ما و بچشم هم چشمی یکدیگر که رایج شده است

و ظهور این کارا کتر در اغلب فیلم ها و نمایشنامه ها و تاترها و سینماها دیگر برای هیچ کس راضی و آسایشی باقی نگذاشته است.

دیشب من و «دانی جان» اسداله» بدنبال یک سورد شبانه کارمان به محلات جنوبی تهران رسیدیم در یکی از این کوچه پس کوچها یکباره از سر کوچه یکی

از این با معرفت ها خودار شد که نمره می کشید و مست مست آواز می خواند.

هنوز زمستان شروع نشده فوت «بر اثر گاز زغال» هر شب یک تیر دایمی تو یومیه های عصر شده است. و اگر به همین میزان (فوت از سرما) فوت از (گرستگی) فوت از دست (دکتر ها) فوت بر اثر (فرو ریختن و زیر آوار) ماندن را به فوت بر اثر (ترکیدن چراغ پریموس) و مراتی قربان



از دست می دهند اضافه تمامید مثل این حقیر تصدیق می کنید که دکان عزرا ایل بی مشتری نیست و متاع او مانند اجناس فروشگاه های دانه شده در وطن ما خریدار خوبی دارد منتهی یکی این و یکی آن می بستند.

تمام بکنار این چاقو کشی و جاهل بازی که اخیراً بر اثر تبلیغات نویسنده های ما و بچشم هم چشمی یکدیگر که رایج شده است

و ظهور این کارا کتر در اغلب فیلم ها و نمایشنامه ها و تاترها و سینماها دیگر برای هیچ کس راضی و آسایشی باقی نگذاشته است.

دیشب من و «دانی جان» اسداله» بدنبال یک سورد شبانه کارمان به محلات جنوبی تهران رسیدیم در یکی از این کوچه پس کوچها یکباره از سر کوچه یکی

از این با معرفت ها خودار شد که نمره می کشید و مست مست آواز می خواند.

هنوز زمستان شروع نشده فوت «بر اثر گاز زغال» هر شب یک تیر دایمی تو یومیه های عصر شده است. و اگر به همین میزان (فوت از سرما) فوت از (گرستگی) فوت از دست (دکتر ها) فوت بر اثر (فرو ریختن و زیر آوار) ماندن را به فوت بر اثر (ترکیدن چراغ پریموس) و مراتی قربان

مسابقه یاد و عمل عجیبی دست زدند. اسلحه ای که در این دوئل بی سابقه بکار رفت کارد و چنگال بود باین طریق دو جوان مسز بود شرط کردند هر یک از آنها بتواند رکورد بر خوری را بشکنند برنده محسوب شده و حق خواهد داشت با دختر مورد نظر ازدواج کند برای این منظور هر دو



آنها یکی از ستودان های معروف دم رفته و مسابقه را با خوردن سه ظرف اسپاگتی یک جوجه سرخ کرده و بیست عدد سوسیس و ده عدد تخم مرغ و یک ظرف مربا آغاز کردند و مسابقه همانطور ادامه یافت تا آنکه یکی از آنها با خوردن یک سکاگ لسوب (یک نوع خدوراک ایتالیایی که از گوشت گوساله درست میکنند) اضافی برنده شد

ملاحظه میفرمایید عاشق های زمان ما «بجای اشک و آه و خون دل» چه چیزهایی را تناول فرموده اند ولی در حال این در حقیقت مبنای یک تئیم ادبی خیلی مهم میتواند باشد که فی المثل آقای «سعید نفیسی» ثابت کنند که «سعدی و حافظ و یا ابوحفص

سعدی» بر اثر بر خوری در تاریخ فلان فوت کرده اند. یا اینکه نویسنده «مجنون» بر اثر امراض مقاربتی فوت کرده تصحیح بکنند و اضافه نمایند مرحوم مجنون در مسابقه حلیم خوری با ابوکاس استقراری «عاشق دیگر لیلی فوت کرده است.

و همینطور آقای خواجه محمد حافظ «چون نتوانست یکدیگر عدسی راتاته بخورد» شاخه نبات را از دست داد. «معین نایب» میسکفت «لا محاله» میبایست در این صورت روزنامه های یومیه با پتخت هر

مردنکاهی باو کرد و با هن گفت سیر؟ برو خدا بدت را بیمارزد سیر

آن رفیقم شده که خدا بیمارز سر سفره از فرط خوردن ترکید نه من. بچه خواهرم را بمطب یک دکتر معسوف برده بودم

در اطاق انتظار معطل نشسته بودیم که یکباره در اطاق باز شد یک خانم شیک و بشت سرش یک کلفت تر و تیز که بجای خودش خانمی بود در حالیکه یک بچه تپل بلبل را در آغوش داشت وارد شدند و آنها هم نمره گرفتند و نشسته

ماهر چه فکر کردیم کدام یک از این سه نفر بیمارند عقلمان قد نداد چه هر سه ترکل و ورکل و سرور و مرگده بودند ولی از بقیه دو صفحه ۳۴



هیکل تکه

ماجرای ننگینی که هر انسانی را تکان میدهد

سر نوشت عبرت انگیز گروهی دختر جوان که بفحشا کشیده شدند و درس بزرگی برای پدر و مادر هاست



سرو لا با میرو خواهر و برادر فاسد و گمراه پس از دستگیری

پلیس را بخانه مرموزی که پرده پوش جنایت های بیشمار بک باند تبهکار بود دعوت میکرد این خانه در خیابان نرسه ۱۲ آن بخش واقع بود ساعت بعد پلیس رم خانه مزبور را که سه اشکوبه بود در محاصره گرفت چند دقیقه پس از محاصره این خانه در حدود سی زن و دختر محصل و دانشگامی رم با عده ای بقیه در صفحه ۳۲

حقیقت باید بعنوان «اعلام خطر» بیدران و مادران جهان از آن نام برده شود در آن بیک تصادف جزئی بلند شد. اکثر این تصادف بوقوع نمی پیوست جنایتها و اعمال وحشیانه عاملین آن برای همیشه مکتوم میماند و روز بسروز نیز دامنه آنها وسیعتر و ریشه های آنها عمیق تر می شد.

جریان مشروع این واقعه باور نکردنی را که ذیلامی خوانید کر چه ظاهرا محدود به «رم» و ایتالیا باید بحساب آید اما کمی قوت و تعمق اینرا بخومی روشن می کند که این طاعون مهلك دردی است که بی امان درك و بی تمام کشورهای جهان ریشه میدواند و هر روز ممکن است در گوشه دیگری از این دنیای بزرگ حادثه ای مشابه با این جریان مکتوف گردد ساعت ده شب یکشنبه هفته پیش تلفن یکی از بخش های شمالی شهر رم بصدا درآمد و در جواب افسر تکمیلان که علت تماس را جویا شده بود صدای لرزان و کشدار دختری پرده اذاین راز وحشتناک و وحشیانه برداشت دختر مزبور که کلمات را بریده بریده و نیمه تمام ادا میکرد



جنازه دختری که پدر آنرا از لغزش خویش خودکشی کرد ولی پرده اذاین ماجری ننگین برداشت

هفته گذشته رم پای تخت ایتالیا شاهد بزرگترین و فجعیم ترین حادثه ای بود که در عرض چندسال اخیر در این کشور اتفاق افتاده است



صحنه هایی از روابط نامشروع این دختران تیره روز که در دام افتادند

رقص ...

چند نوع رقص در دنیا و جود دارند

رقصهای بدون موسیقی - هنری ترین و وحشیانه

ترین رقصها

شده است... سخت ترین رقصهای دنیا آنچه که رقص نام دارد، حرکات موزون سر و دست و پا و کمر و شکم و گردن و همه جای بدن رقص است که با آهنگ مخصوص موسیقی همراهی و همگامی دارد و این حرکات در هر شهر و دیار بنوعی صورت می گیرد و لاجرم آن رقص با آن خصوصیات بنام همان شهر و مملکت و دیار معروف می شود و رقص هندی معروفترین این رقصهاست... در این کشور آسیای شرقی و جنوب شرقی آسیا «رقص» در شمار رقصهای مصطلح در آمده رقص به معنی یک هنر مند بزرگ را می دهد زیرا رقص هندی مشکل ترین و سخت ترین و فنی ترین رقص های دنیاست... هر حرکت انگشت هر تکان سرو صوت و پا و گردن و چشم رقص حکایت از معنی مخصوصی دارد که فقط صاحب دلان آنرا می شناسند. در این رقص گاه موزیک منحصر به یک طبل کوچک می شود

رقص شکم عربها در عوض مجموعه ای از حرکات تند و بی قاعده اعضای بدن را در حالیکه با تکانهای شدید سر و دست و پا همراه است و یک موزیک پرچار و جنجال و در ضمن خوش آهنگ مشغول فعالیت است رقص عربی میانمند

رقص بدون موسیقی بر نشاط ترین رقصها در ممالک اسپانیولی زیاد وجود دارد مردم این منطقه رقص را فقط برای اینکه شاد باشند و خوشی کنند دوست دارند و هر اسپانیولی چه کلاس رقص رفته باشد چه از دهکده خود خارج نشده باشد در هر حال یک رقص است و بخصوص مردان آن مهارت زیادی در انجام رقصهای مختلف دارند رقص اسپانیولی نیز مثل رقص هندی با اولی نه با اندازه آن دارای معانی و مفهومی است که درك و فهم آنها آسانتر از رقص هندی است...

رقصه ها معمولاً با پای لغت می رقصند ولی اگر گاهگاه نیز کفشی بپا داشته باشند در هر حال باید شکم و ناف آنها لغت باشد

روی این اصل لباسهای رقص زنان عربی عبارتست از یک تور برای انداختن روی صورت (که بعد بر می دارند یک پستان بندو یک شورت کوتاه بادامی از حریر آنوقت ماهرترین رقصان عرب بقیه در صفحه ۳۲

موقع مرگ جایز بود و برعکس مردم ممالک دیگری جز در مواقع شادی و سرور بسراغ این هنر زیبا نمی رفتند... این هنر نیز گو اینکه برای خود حد و مرزی نمی شناسد مهربانان زن پیش از مردان بکار اجرای آن می خورند و از مردها بعنوان کمک استفاده می شود... متأسفانه بطوری که خواهیم دید این هنر جالب توجه رفته رفته میل مذهبی و واجب اجرا میشود... و غریب خود بسوی فساد کشیده



یک هنر بدیع .. در شمار آندسته از اعمالی که بطور دسته جمعی هنرهای ظریف و زیبا نام دارند موسیقی مقام برجسته ای دارد زیرا موسیقی خود بوجود آورنده هنریدنی و جالب دیگری است که گرچه بطور کلی و عمومی «رقص» نام دارد ولی در هر کشور و ملتی بنوعی تمییز و تمسیر دارد شده ... در بعضی از ممالک رقص بصورت یک میل مذهبی و واجب اجرا میشود... و غریب خود بسوی فساد کشیده



و ابتدال رقص برای جلب مشتری بکافه



در بسیاری از اقوام رقص جزو کارهای روزانه و اصلی زندگی است

از کنار گود

کنار گود

در کنار گود ایستادن و فریاد زدن که لذت بخش کن کار آسانی است، کار همه کسی است بخصوص پرمدعا های بی مایه در اظهار نظر زبانی دراز دارند و مثل آن فضول معروف که بجهنم بردنش گفت هیزمیش تراست در همه کاری دخالت میکنند. کنار گود ایستادن و صرفاً جریانات را نظاره کردن و انتقاد نمودن کار ساده ای است..

امامان این صفحه چنین خیالی نداریم چون نه فضولیم و نه خدای نکرده زبان درازی داریم..؟

اماد محدود خودمان میخوانیم بگوئیم که آنچه در این صفحه می خوانید، انتقادات طنز آمیزی است که هزاران نکته باریک تر از مودارده در این شیوه اگر شما خواننده عزیز هم لطفی دارید برای ما بفرستید، اگر قابل چاپ باشد در همین صفحه با شما چاپ میشود و الا بشما جواب خواهیم داد. لطفا در روی پاکت قسمت را مشخص بفرمائید. تهران مجله آتش قسمت ((کنار گود)).. همین

تقدیم به مردان دوزنه

نیست جایی بتر از منزل مرد دوزنه نیست جز خون جگر حاصل مرد دوزنه شود آسان بجهان، مشکل هر بنده ولیک هرگز آسان نشود، مشکل مرد دوزنه بدتر از جنگ جهانی اگر خواهی تو سر بزنگاه که منزل مرد دوزنه بی شک و شبهه بقین دان که از آن روزازل کشته آمیخته با غم گل مرد دوزنه خواهی از معنی بیچارگی و خون جگر دست بگذار بروی دل مرد دوزنه مرگ مرد دوزنه نیست طبیعی بخدا باشد از آن دو، یکی قاتل مرد دوزنه

دیگه چی؟!

کاش «نفل» بودم می زیغت دست روزگار روزگاری بنده را در توی نفل دان تو! کاش تا با می گذاری داخل کرمانه ای وان حمام شوم بینم تن هریسان تو کاش روز آفرینش «لاستیک» می شدم و تصادف می شدم عمری «کش» تنبان تو! کاشکی بر «در دندان» مبتلا بودی و من میشدم «گر می سعادت مند»! در دندان تو!

اگر جای تو بودم!

اولی - خواب دیدم که برستورانی رفته بودم و در آنجا دستور ۶ سیخ کباب بایک بطری شراب دادم ولی بعد از خوردن با تعجب دیدم که در جیبم پول ندارم دومی - بعد از آن چه کار کردی؟ اولی - هیچ از خواب بیدار شدم دومی - ای احبب اگر من بجای تو بودم یک استکان قهوه هم می خوردم

دو تعریف از دوزنه

جنس!

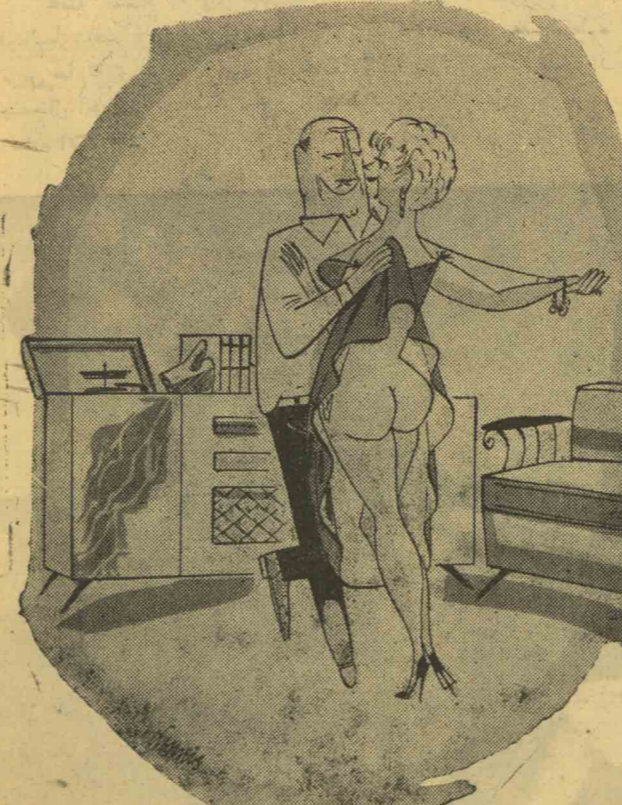
جنس لطیف فرقی زن و انگور آنست که انگور اول ترش است بعد می رسد ولی زن اول می رسد بعد ترش میشود!

جنس زحمت!

«زادوست دارم» جمله ای که با گفتن آن میتوان یک عمر از مردی سواری گرفت!

شکم!

بلای است این سوز و قرق شکم را که کبیر از آن سوزها که شکم را چوبک لحظه از خوردن دیر کرد. کنی مبلوا از اشک شرش شکم را اگر تیغ برنده در دست داری تو فورا بیخیز و ببر شکم را! تو باید ببیری که این زنده ماندن تو باید برستی چنان در شکم را شکم باز کنی است بیچاره انسان که باید کند روز و شب پر شکم را



اولین درس برای هنرمند شدن!! - جناب آقای کارگردان تعلیم میدهند

بتوجه!

من اگر عاشق و دلداده و مستم بوجه یا که بی شرم و گنه پیشه و مستم بوجه راست میگوئی اگر فکر خودت باش و بابات من اگر خوب و بدم هر چه که هستم بوجه ۱۰۰ این بمن چه که شکستی تو سر خویش بسنگ من اگر بیز سر خویش شکستم بوجه تو اگر بندگ هستی یا اگر من چو تو این بندگ هستم بوجه این بمن چه که تو هم گاو پرستی چون من مثل تو منم اگر گاو پرستم بوجه چه شب اگر درب نیستی تو بمن چه که خری من اگر خر شدم و درب نیستم بوجه

گو بیسم!

یکی از دوستانم در زنده گیش تنها با سبک نقاشی گو بیسم مخالفت علنی میکند. روزی تصمیم گرفتم واقعا بینم نظرش چیست. با او مشغول صحبت شدم و گفتم دور از غرض مرضی بگو ببینم تو چرا با این حضرت بیگاسو و سبک و مخالفت میکنی... ابتدا آرام بود ولی همینکه سوالات بیشتری ادا کردم فریاد کشید. گو بیسم یعنی اینکه عکس سگی را بکشند و بگویند این است پدر تو!! منکه اذاستدلال و منطقش فی الواقع مبہوت شده بودم قبول کردم و از ترس گفتم. بعله اینها هنر را خراب کرده اند!

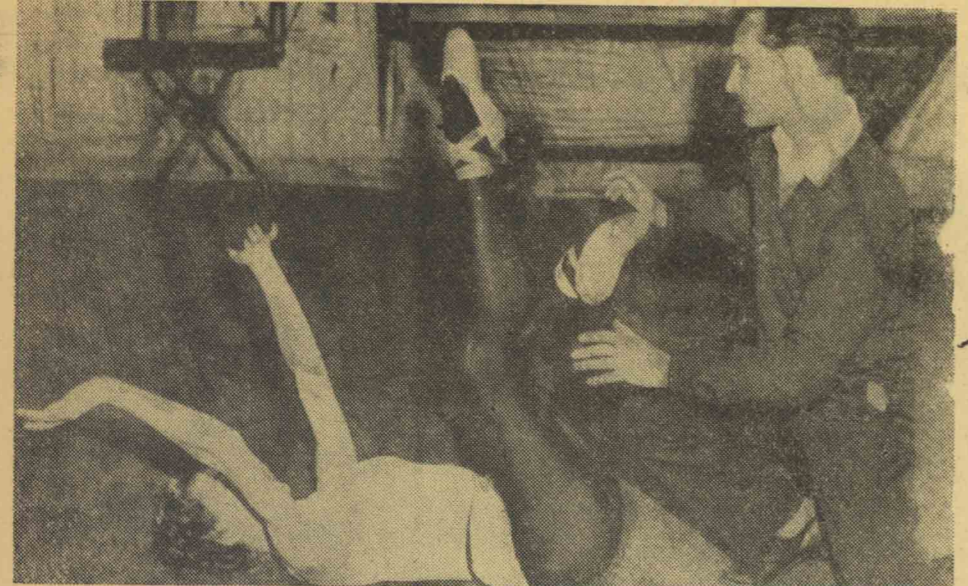
گور بی هنران

گفتش دانی هنرمندان ما چون می کنند گفت آنان قلب فرهنگ و هنر خون میکنند گفتنش از اینهمه اطوار حاصل چیست؟ گفت این هنرمندان فساد و تنگ افزون می کنند گفتنش اهل هنر اهل داند اما چه سود گفت آنان روز و شب با رود انسون میکنند گفتنش از جمله بهتر کیست از حیت «هنر» گفت آنها بیکه قصد تنگ و افیون می کنند! گفتنش این لعینان آبا هنر مندند و پاک گفت آری مرد ها را پاک میکنند می کنند گفت گور خویش را این بی هنر ها کنده اند گفتنش آری که خود را خوب مدفون می کنند

این زن

لکه ننگ دیگر بر دلامانم فلانم لست

نوشته های بی ارزش و شهوت انگیز فرانسوا ازماگان موجب نفرت است



فرانسوا ازماگان که انحراف و آلودگی از چهره اش نمودار می باشد در اولین شب نمایش با «خلف و عده» به اصطلاح «آخرین اثر خود»!

پاریس یک زن هزار ساله ای است که زیبایی این زن با وقاحت آمیخته است. ماتیگ برنگ و کلفت لبش معرف اخلاق ضعیفش است، وقتی لبخند می زند، لبخندش دعوت کننده و بازاری است، لبخندش مثل زنهائی است که کنار خیابان انتظار مشتری می کشند همانطور مصنوعی و زنده است، تاملات شدید جنسی، یک نوع زیبایی مخصوص شادی و بیخیالی و بی بندوباری، شخصیت این زن رامی سازند. اما این روزها همین زن، و همین پاریس با این خصوصیات تند اخلاقی در مقابل تند رویها و رسوائی های جنسی یک زن جوان بیست و دو ساله تعجب و خجالت زده شده است. شامحتا اسم این زن را که تازگی ها با مردی خیلی مسن ترا خودش ازدواج کرده است، بقیه در صفحه ۳۴

عکس های بالا دو صحنه از این با اصطلاح بالت را نشان میدهد، ملاحظه میفرمائید «هنر و ادبیات» چگونه متجلی است!!

پسران و دختران جوان

اجتماعی امروزی در اختیارشان گذاشته است استفاده کنند؟ دختر خانم توجه داشته باشید که فاصله خوش نامی و بدنامی بستگی بیک اشتباه یا لغزش کوچک دارد.

این روزها در میان خانواده ها، بخصوص در میان خانواده های طبقه بالا، نمونه های زیادی چشم می خورد که پسران و دختران جوان در معاشرت با یکدیگر آزادیهای پیدا کرده اند. آن حجاب و محدودیت و ممنوعیتی که آنها را از نزدیک شدن و معاشرت و گفت و شنود با یکدیگر منع میکرد؛ دیگر وجود ندارد.

این پسران و دختران، در مجالس مهمانی و شب نشینی ها، در طی بیک نیکها و بشکل های مختلف دیگر فرصت پیدا میکنند که باهم بچوشند؛ باهم صحبت کنند باهم برقصند؛ باهم شوخی و تفریح کنند و باهم درس بخوانند و احوالنا گاهی هم باهم تنها بمانند البته از این که تا حدودی این آزادی و معاشرت، از نظر وضع زندگی امروز اجتناب ناپذیر است، حرفی نیست ولی مسئله در همین «حدود» این معاشرت -



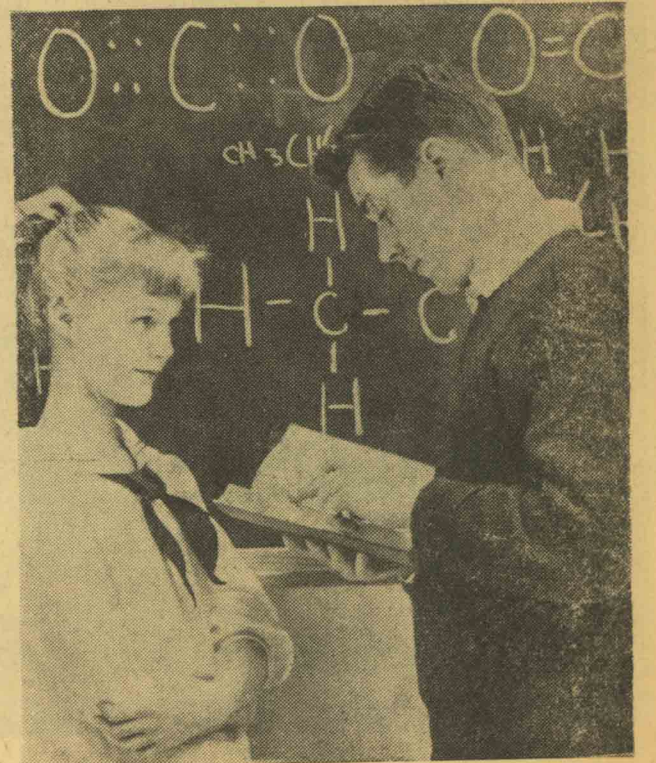
بافی میکرد و میخواست او را قانع کند که دیگر لزومی ندارد و با این خود داری خودشان را شکنجه بدهند. البته این حرفها خشک و خالی نبود و در همان حال بوسه های مشتاقانه و فشار دست او باین حرفها چاشنی میداد. دختر جوان که بایند حیثیت خود بود و میدانست باین حرفها نباید ترتیب اثر بدهد، و میدانست اگر قبل از ازدواج خود را تسلیم توهمات آن پسر سازد، سر نوشت و خیم و عذاب دهندهای در انتظار اوست، خودش را در مقابل این وسوسه ها حفظ می کرد و همین خاطر جمعی و اطمینانی که از خودداری و مقاومت خودش داشت،

باعث میشد از ملاقات پنهانی با این جوان ابا نی نداشته باشد. برای این که او خودش را دختر فهمیده ای میدانست، و اطمینان داشت که هرگز نمیگذارد این ملاقاتهای لذت بخش از حدود معنی تجاوز کند و بهمین جهت این ملاقات ها را بی ضرر می دانست.

اما یکشب همین دختر خود دار و فهمیده تحت تاثیر بوسه ها و وسوسه های پسر جوان چنان شورو هیجان پیدا کرد، چنان بی تاب و بی طاقت شد که جز لذت همان لحظه دیگر چیزی نمی فهمید و چیزی نمی دید، دیگر در آن لحظه عاقبت و خیم و بدنامی و بدبختی آن بی بندوباری را از یاد برد و

موقی بخود آمد که دیگر کار از کار گذشته بود و يك زن سقوط کرده ای بیش نبود. این دختر جوان نماندست اولین باری که اولین قدم را برای آن ملاقات پنهانی برداشت؛ اولین باری که بالبخند و نگاهش؛ بلبخند و نگاه آن جوان جواب داد؛ اولین باری که بفشار دست او با فشار دست خود جواب داد؛ راه را برای این سقوط مهیب آماده می کرد.

این دختر خانم نمیدانست که این نگاهها و بلخندهای منظور دار ولی بظاهر بی آذامیان او و آن جوان بصورت همان نگاه و بلخند باقی نماند؛ نمی دانست هر نگاهی نگاه بدی را به همراه



البته در حال حاضر نیت دوطرف يك است ولی چه بسا که همان صحنه ها عاقبت خوش نداشته است

می آورد و هر بار این نگاهها و وسوسه انگیز تر می شود و این وسوسه و هوس کم کم بشکل يك طنپان و هیجان مقاومت ناپذیر او را سقوط می کشاند. نظائر این دختر پیدا میشوند که از خودشان خاطر جمعی دارند، خودشان را دختر فهمیده و عاقل میدانند، بقدرت اراده و خودداری خود اطمینان دارند که و بهمین جهت در معاشرت با جوانی که سر راهشان قرار گرفته است مانعی نمی بینند و جواب بیک نگاه و بلخند و فشار دست آن جوان را برای خود خالی از خطر و ضرر تصور میکنند. اینگونه دختران جوان نمی دانند که چطور ممکن است این جور ملاقاتها و برخوردها با اثر افوا کننده وسوسه انگیز خود، خود داری و مآل اندیش آنها را از بین ببرد و در نتیجه چند لحظه بی خبری و مستی يك عمر بشیمانی برای آنها باقی گذارد دختر خانم برای این که آتش این پشیمانی عمری شما را نسوزاند باین نکته ها توجه کنید:

۱ - دختر خانم شما که فکر می کنید باید در معاشرت با پسر های جوان آزاد باشید شما که این معاشرت و آزادی را نشانه تجدد و روشنفکری میدانید و برای این که نشان بدهید دختر امروزی و اجتماعی هستید از ملاقات يك پسر جوان خودداری نمی کنید در وهله اول باید بدانید پسر جوانی که شما بلافاصله رفتن آید منظور که شما میخواهید نتیجه گیری نکنند، این آزادی شما را دلیل بر تحصیل کردگی و روشنفکری شما نمی داند، بلکه این رضایتی را که شما باین ملاقات داده اید اولین نشانه رضا و تسلیم شما حساب می کند و از همان سرخورد اول بشما به چشم يك همسر آئینده و دختر عقیف نگاه نمی کند؛ بلکه شمارا با این آمادگی و آزادی که داویدلقه چرب و نرمی برای فرو نشانیدن يك هوس موقتی خود میشناسد و برای فرو نشانیدن این هوس البته و پشت هم اندازی شود داری نمی کند.

۲ - دختر خانم مواظب باشید هرگز تحت هیچ عنوانی با يك پسر جوان و مرد دیگری تنها نمانید و ملاقات پنهانی نکنید. مسک است عنوان این ملاقات تنها بی ظاهرا خالی از منظور باشد، ممکن است شما از قدرت خود داری خود اطمینان داشته باشید. اما مطمئن باشید این ملاقاتهای پنهانی و این تنها ماندن ها برای

شما عاقبت خوشی ندارد؛ يك وقت متوجه می شوید در مقابل چند جمله عاشقانه و چند قول و قرار تو خالی گوهر عفت و خوش نامی خود را از دست داده اید.

۳ - دختر خانم در مجالس مهمانی و در بیک نیکها هرگز لب بشرب نزنید؛ ممکن است پدر و مادرها و بزرگترها در جریان مجلسی مشروب بخورند؛ گیللاس هارا با سلامتی بیکدیگر خالی کنند و در بجهت این نوشا نوش گیللاسی هم بشما تعارف کنند؛ شما اگر به حسن شهرت و حیثیت خود بایند هستید نباید بستنی بزرگترها و تعارف بی جا و اشتباه آ میر آنها ترتیب اثر بدهید و تحت تاثیر قرار بگیرید و موقیت را برای خوردن يك گیللاس مشروب مناسب بدانید. اولاً باید سعی کنید در این گونه مجالس مشروب خوری و مستی شرکت نکنید؛ ثانیاً اگر هم ناگزیر هستید از لذت بشرب خوردن و لو يك لیوان آبجو باشد، باید جدا خودداری کنید. کسی که بشما مشروب تعارف می کند نمی داند شمارا بطرف چه بر نگاه مخوفی سوز میدهد؛ شما بهوش باشید با پای شود بظرف این برنگاه نروید؛ بخصوص اگر وضعی پیش آمد و با مردی تنها ماندید؛ هرگز با صراها و من بهیرم و تو بهیری های آنها گوش ندهید؛ هرگز برای تر کردن لب تان هم شده؛ بگیلاس مشروب لب نزنید؛ خیلی از مردها و جوانان شاید وقتی از رام کردن دختر وزن مورد نظر خود مایوس شوند متوسل به مشروب می شوند سعی می کنند گیللاسی مشروب باو بخوراندند اگر از دست جوانی مشروب گرفتید؛ مسئول بدبختی و عواقب وخیمی که در انتظار شما است؛ خودتان هستید.

۴ - اگر احوالنا با جوانی تنها مانده اید؛ با نگاه این که از خودتان خاطر جمعی دارید و هرگز نمی گذارید کار بجای باریکی بکشید نگذارید با دستش و بوسه اش در اظهار عشق بشما پیشروی کند؛ در این پیشروی شطرنک اگر هم شما تسلط بر نفس را از دست ندهید معلوم نیست آن مردی که بر اثر نرمش اولیه شما بهیجان آمده است کنترل خود را از دست داده است؛ بتواند خودداری کند ممکن است با توسل بزود احوالنا دامن شمارا که دار کند، نظائر این گونه تجاوزها زیاد اتفاق افتاده است.

۵ - هرگز بظاظر تفریح و شوخی؛ یا بظاظر آزمایش و ارضای حس کنجکاوی خود؛ نسبت بجوانی و مردی، رفتار و گفتاری نداشته باشید که او را بوسوسه

و خیال بیندازد؛ ممکن است شما از يك اشاره یا يك جمله خود قصد جدی نداشته باشید؛ اما در نظر داشته باشید که معمولاً مردها با يك کلمه و اشاره موافق بخیال می افتند و برای خود خوابهای می بینند و دیگر با آسانی دست بردار نیستند. ۶ - دختر خانم اگر هم میان شما و این جوان بوسائل مختلف بشما ثابت کرده است که واقعا شما را دوست دارد و این عشقش نسبت بشما باک و بی منظور و آسانی و خالی از شهوت است اگر دروغ نگویید و صمیمانه شما را دوست داشته باشد.

۷ - با هم نباید در خوش بینی نسبت باو زیاده روی بخرج دهید؛ نباید بشق صمیمانه او زیاده متکی باشید و در مقابل او جانب احتیاط را از دست بدهید، خیلی بتجربه رسیده است که اینگونه عشقهای آتشین، مثل تب تندی که زود عرقش در می آید، زود فروکش کرده است. این عشقها تا با عقد ازدواج

مجالس دوستانه ای که جوانان تشکیل میدهند و چه بسا که اکثراً هم خویش و قوم هستند بخصوص که مشروب وجود داشته باشد چه بسیار که عواقب خوشی در بر دارند

۹ - مبادا این تصور را به خود راه بدهید که ممکن است دختری در روابط خود با مردی بی بند و باری بخرج دهد و این روابط و نتایج آن را بتواند بطور يك راز پنهانی نگاه دارد و کسی متوجه آن نشود، این تصور خیال باطلی است مطمئن باشید هر اندازه حساسگیری و احتیاط بخرج دهید و بی زود این راز باشکاف افشاح آید و رسوا کننده ای سروصدا به راه خواهد انداخت و این رسوائی دامن گیر خانواده ای خواهد شد.

۱۰ - بطور کلی وقتی در زندگیا ن احوالنا لحظاتی پیش می آید که وسوسه ای در دل شما پیدا می شود، و وسوسه ای که با هزار دلیل و منطق می خواهید شما را قانع کند و در مقابل مردی وادار بنشان دادن نرمش کند، این حقیقت را در نظر بیاورید که وقتی يك نارادمان و نام شما آلودگی پیدا کرد هیچ دلیل و منطق و عاملی نمی تواند این آلودگی را از وجود شما پاک کند و اثر آن تا آخر زندگی برای شما ناراحتی بیاورند.



مجالس دوستانه ای که جوانان تشکیل میدهند و چه بسا که اکثراً هم خویش و قوم هستند بخصوص که مشروب وجود داشته باشد چه بسیار که عواقب خوشی در بر دارند

بوب برای من تعریف می کرد و دائم بن می گفت :
 «بوب برای تو همه چیز هست ، شوهر ، آینده ، ثروت ، مواظب باش خل خلی نکنی او را از دست بدهی»
 دوست نداشتم مادرم این جوری با من حرف بزند ، اما چه میتوانستم بکنم ؛ خودش خیال می کرد

از این که زن يك بنای سیمانکار شده مفت باخته است و حال دلش میخواست من مثل او نشوم علاقه مند بود شوهری پیدا کنم که اسم و رسم دار و پولدار و متمتع باشد برای همین بود که دائما سفارش بوب را بمن می کرد ، روزی که با او خبر دادم با بوب قرار گذاشتیم عروسی کنیم ، از ذوقش نمی فهمید چه کار کند ، برای این که مادامش از خانواده هانور بود با تکداق بودند ، همه آنها را می شناختم به ازا این مادرم هم میتوانست سری توی سر هانور بیاورد با بزرگان نشست و برخاست بکند چون دامادش بوب هانور مدیر بانک بود .

حالت خوشحالی مادرم و ذوق زدگی سایر دختران را در هنگام عروسی نداشتم . چون بوب همیشه بفکر حساب و کتاب بود و مثل محیط بانک جدی و منظم و خشک بنظر میرسید .
 اما بهر حال قرار ازدواج با او را گذاشته بودم و شاید برای بوب زنی می شدم که می توانستم آن اندازه که او بزن احتیاج داشت راضی کنم و خودم هم قاطی خوشبختی و رضایت او و مادرم خوشحال باشم

اما یکدفعه جف توی شهر کوچک ما پیدایش شد ، اولین دفعه او را در باشگاه دیدم ، نیدانم چطور توانسته بود پابین باشگاه بیاید ، برای این که این باشگاه خصوصی بود و فقط کسانی که عضویت آن را داشتند میتوانستند برای شام خوردن و رقص دورهم جمع بشوند .

آن شب داشتم با بوب میرقصیدم که او با اشاره دستش روی شانه بوب اجازه گرفت جای خودش را با بوب دهد و با من برقصد چون در آن باشگاه همه خودمانی بودیم این کار رسم بود بنا بر این بوب هم خودش را کنار کشید و دست او دور کردن من افتاد .

حرکت چابک و ظریف قدمهایش مراد نبال خودش میکشید تا آن موقع هیچ رقصی آن جور برابم جاندار و پرهیجان نبود ، خودش هم شکل حرکت رقصش بود ، يك شادی و هیجانی توی چشمهایش برق میزد ، آنقدر خودمانی با من میگفت و میخندید انگار چند سال است مرا میشناسد

من سرم را از روی شانه اش برداشتم و برویش نگاه کردم و گفتم :
 «تا حالا شما را این حسا ندیده بودم . استخوان چیست ؟»
 بدون این که حرکت تن و بدن و باهایش از رقص بازماند دستش را از پشت من برداشت ، انگشتش را روی لبهای من گذاشت و گفت :

« هیس .. تو خانم ایکن هستی ، من هم آقای ایکنرک ، بگذار خودمان هم مثل احساساتمان مجبول و مهم بشانیم دو باره دستش را پشت من گذاشت و گفت :

« می بینی چقدر حرکاتمان باهم میخواند ، چطور هم آهنگی داریم .

همان موقع پای من لزشی پیدا کرد و او خندید و گفت - دیدی تا توی فکر رفتی قوری از آن حالت بیرون آمدی فکر نکن چانم ، بی خیالت باش در هر حال که هستی برای همان لحظه زندگی کن و خوش باش

جف میرقصید ، مثل جسم سبک و لطیف حرکت می کرد ؛ مثل نسیم بدور وجود من هاله زده و مسرا در میان گرفته بود ، نمی گذاشت بفکر کسی دیگر باشم ، همه چیز را از یاد من برده فقط خودش را با آن همه شور و نشاط و زندگی بفکر و خیال من تحویل کرده بود دیگر یاد بوب هم نبودم ، تا این که بیالکون رفتیم اوسرش را نزدیک صورت من آورد و گفت :

« لابد اجازه میدهی که من تا خانه تان همراهت کنم ؟ این حرفش یکدفعه مرا یاد بوب انداخت .

گفتم :
 « نه ، تنها نیستم یک لحظه سکوت کرد و گفت - پس من تنها می مانم .
 موقعش بود که همه چیز را با بوب بگویم برایش تعریف کنم که من نامزد دارم و تا یک ماه دیگر عروسیمان سر میگیرم اما چیزی نگفتم همانطور که ایستادم و بفکر فرورقتم یاد شبهای دیگر افتادم که با بوب بهمین باشگاه می آمدم آن شبها خیلی با این شب فرق داشت ، آن شبها من مجبور بودم خودم را بگیرم ، برای این و آن سر تکان بدهم يك لیخنه مصنوعی هم روی لبهایم بچسبانم بوب هم میان تاجرها و معامله گرها مشغول بحث و وراچی بود این فکرها يك مرتبه مرا ترساند و بی اختیار بطرف جف یعنی کسی که اصلا نمی شناختمش پناه بردم جف دست مرا گرفت و گفت :
 « پس بیا تا وقت داریم باز هم برقصیم در رقص فرصت هست

که اسمت را بمن بگوئی نشانی خانه ات را بدهی تا من بتوانم باز هم ترا ببینم .
 لازم بود آن سکوت را بشکنم با بوب گویم که نباید دیگر مرا ببیند اما چنین نکردم در نتیجه شب بعد و شبهای بعد هم مسایک دیگر را ملاقات کردیم .
 باهم برگردش میرفتیم ... هیچکس از آن بيك بيك های دو نفری ما خبر نداشست بوب هم ملتفت نبود چون هفته ای يك شبش را گذاشته بود که با من باشد بمن میگفت : روزها زیاد کاری کند و شبها خسته است و زود باید بخوابد ... این چند روز را هم باید هر طور هست بگذرانم چیزی مانده باهم عروسی کنیم و هر شب باهم باشیم .
 مادرم هم سرگرم کارهای خیریه اش بود ، البته او اهل نیکو کاری و این حرفها نبود فقط برای این توی اینچنین خیریه کار میکرد که با زنها اعیان شهر ، آنجا سلام و علیک پیدا می کرد .

کم کم جف از خودش برایم تعریف کرد اما تعریفهایش مثل بوب پر از خود ستایی نبود تعریفهایش يك حالت سرافراز و مسیبت داشت و می گفت که نباید کسی تبلیغاتی بيك شرکته را دارد اما از کارش راضی نیست وقتی علتش را پرسیدم گفت :

« برای اینکه این شغل آدم را وادار می کند آدم نسبت به دیگران يك حالت خواهش و تمنا داشته باشد ، من خوشم نیامد که مجبوز کسی را دوست نداهم از کسی خواهش و تمنانکنم ، بهمین جهت میخواهم از این شغل دست بکشم . دلم می خواهد نویسنده بشوم . و دائم در مسافرت باشم .

بهر حال من عاشق جف شدم پنج روز بیشتر از آنسانی ما نگذشته بود که من او را ، قلب و روحش را ؛ احساساتش را بهتر از بوب شناختم .
 يك شب بیرون شهر کنار دریاچه ایستاده بودیم ، موجهای

آب را تماشا می کردیم ، جف گفت :
 « فردا همت تبلیغاتی شرکت از این جا حرکت میکنه و بشهر مجاور میرود .
 از این حرف ، یاد شغلت من صرف میزد ، گفتم :
 « افتادم ، و بنظرم آمد که او فردا از کنار من میرود ... بطرفش برگشتم دستهایش را گرفتم بچشمهای خاکستریش نگاه کردم و وحشت زده گفتم :
 دیگر ترا نمی بینم ؟

« الان برایت فرقی میکند ؛ و تو ایقدر بین توجه داری ؟
 خودش مسیبت است چسبون مرا بل زد و لبهایش توی موهای من صرف میزد ، گفتم :
 « الان پس دیگر چرا منطلم از کنار من میرود ...
 بیار و بوسی کنیم ، هر چه دوستهایش را گرفتم بچشمهای باو چسبیدم ؛ بیشتر سید میآدا از میان دستهای من سر میخورد و برود ، وجود جف همه آرزوهای



از دست رفته

نی دادم اگر جف در زندگی من نیامده بود من چه سر نوشتی پیدا می کردم ، شاید الان زن يك مدیر بانک و صاحب یکخانه قشنگ و دستگاه اعیانی بودم يك عالم پول نقد داشتم ، يك اتومبیل با عظمت زیر پایم بود . و از همه مهتر شوهری صحیح و سالم داشتم و این ناراحتی وجدان مرا عذاب نمی داد ...
 وقتی جف سر راه زندگی من قرار گرفت ، موقتی بود که



زندگی من بود، دیگر بوب و همه
دا از یاد بردم، تمام فکر، تمام
خیالم مال جف شده بود، حس می
کردم اگر بدینا آمده ام آگر
بزرگ شده ام. فقط بغض این
یک لحظه زندگی بوده است
سواد اتومبیل شدم، با
سرعت بطرف شهر میراندم مرا
توی بغلش میچلانده، فشار آغوش
سعادت روی وجود من می
باشد.

مادر خانه نبود، تا آن موقع
نمیدانست که من اصلا مادر دارم
لباسهای رابسته بندی کردم یک
نامه برای مادر نوشتم که: من
عشق حقیقی و مرد زندگی را پیدا
کردم، میخواهم با او عروسی کنم.
میدانستم این عشق من هر کس
غیر از بوب باشد، مادرم از من
بدش میآید، وقتی خواستم برای
یوب نامه بنویسم، گیر افتادم،
ته مادرم را میان دندانهای می
جویدم؛ نمیدانستم چه جوری مطلب
را به اش بگویم، بوب بنظر فربه
میآمد.

انکار اصلا بوب را نمی
شناختم.
آدم سخت است که بایک
ناشناس از عشق خودش حرف بزند
چطور میتوانست بگویم که دوستش
ندادم و قرار از دو جان را پس
گرفتم.

چطور میتوانست بگویم که
من بدرش نیخورم، یا او بدر
من نیخورم، جف از توی آن اطاق
صدا زد و گفت:

«النا الان ده دقیقه است
که داری لباسهایت را جمع میکنی
یعنی ده دقیقه از زندگی زن و
شوهریمان را دزدیده ای
دیگر ممثل نشدم و برای
یوب نوشتم:

«میدانم کلاخیلی بدی در حق
تومیکنم، اما چاره ای ندارم، می
توانی جلوی دوست و آشناها
مگویی که تو مرا نخواستی و
فامزدیمان را بهم زدی... نامه را
توی پاکت گذاشتم و اسم بوب
را روی آن نوشتم؛ آنسرا
پهلوی نامه مادرم گذاشتم؛
بعد از آن اطاق پر کشیدم و خودم
را توی بغل جف انداختم و رفتم
با هم عروسی کردیم!

سخت است که راجع به روسیایان
حرف بزنم و آنچه لنت و خوشی
دا تشریح کنم... از این گذشته آن
لحظه های خوشی و سعادت فقط مال
خودم است، دلم میخواهد آنرا برای
خودم تنها نگه دارم، فقط میتوانم
بگویم اگر دختری داشتم و دخترم
دم بخت بود، برایش آرزو می-
کردم که شوهری مثل جف برایش
پیدا شود.

اما خوشبختی و سعادت زندگی

ماهان دوهفته اول عروسیمان
بود، این عشق زودگذر حتی یک
بچه هم بمن نداد، و تنها خاطره
های لحظه های پرازانت و هیجان
آن دوهفته بود، حالا هم هر وقت
آزغصه میخواهم دق کنم بهمین
خاطره ها بنامه میبرم...
بعد از این دوهفته ماه صلیبان
لازم بود با مادرم رو برو بشوم.
خواستم تنها بروم اما جف نگذاشت
گفت:

«او مادر زن من است، باید
با هم آشنا بشویم.»
نگاهش کردم، فهمیدم هر
چه بخواهم اخلاق مادرم را برایش
توضیح بدهم نمیتواند حرف مرا
بفهمد، ناچار با او رفتم، مادرم
خانه نبود دم در توی اتومبیل
نشستم تا آمد، وقتی با تومبیل رسید
مادرم ایستاد، سر جایش خشکش زد،
رنک از رویش پرید. جف خواست
از اتومبیل باین برود اما مادرم نگاه
سرد و بی اعتنا با او انداخت و
گفت:

«از جلو چشم دور شوید»
«و بعد رو بمن کرد و بالحن زنده ای
گفت:

تو هم مثل پدرت بی چشم و
رو بودی تو با این حماقت خودت
و مرا خانه خراب کردی، امیدوارم
که از زندگی خیر نبینی.»
جف خواست اعتراض بکند
اما من اورا ساکت کردم، می دانستم
مادرم چه چیزی حس می کند، من
ادرا می شناختم او فقط بفکر
خودش و آرزوهای خودش بود،
او می خواست اسم خانوادها هانور
روی من باشد، تا بتواند همه جا
افاده بفرود، حالا از من تنفر
داشت برای این که این اسم را
برای او بدست نیاورده بودم.
مادرم دور شد و بدون این که پشت
سرش را نگاه کند، رفت.
خدارا شکر میکردم که اقلا
اسمی از بوب نیاورد، جف کاملا
از جریان من و بوب بی خبر بود،
نمی دانست روابط ما تا پای عروسی
هم کشیده شده بود؛ جف
گفت:

«من می خواستم توی همین
شهر بمانم، نمی خواستم ترا از
مادرت دور کنم، اما با این وضع
دیگر صلاح نیست این جا بمانیم.
بشهر مجاور میرویم، من از کار
تیلیفاتی استعفا میدهم، کار دیگری
برای خودم پیدا می کنم، در مسافت
بی کاری هم نویسنده می گم
بشهر مجاور که پنج میل با
آن جا فاصله داشت رفتم؛ جف
در یک دکان خواربار فروشی کار
فروشنده گی پیدا کرد، توی بالا
خانه همان دکان هم دو اطاق
دستمان گرفتیم و همان جا مستقر
شدیم، همان جا بود که آن پیش

آدم برای جف شد، پیش آمدی
که هنوز از سرما دست بر نداشته
است.
اولش چیزی نبود؛ همان روز
اول وقتی جف از فروشگاه آمد
شاد و خندان بود؛ بمن گفت:
«آناندیگر بومه آرزوهایم
رسیدم؛ کلا خوبی پیدا کردم؛ وقتی
مشتری نیستی؛ می توانم چیز بنویسم
یک عالم کاغذ و یک ماشین تحریر
هم زیر دستم هست؛ بین خیال
دارم یک داستان عشقی بنویسم؛
می خواهم یک صحنه قشنگ برای
عاشق و معشوق درست کنم؛ اول
می خواستم این صحنه را با تو امتحان
کنم؛ میدانی چه جور؛ ترا بغل
میزنم از بله ها بالا میبری؛ این جور
حالا بمن بگو مرا دوست
داری.
مرا بغل زد؛ از چند تابلو
بالا برد؛ یک مرتبه مرا زمین
گذاشت؛ پیشانی را گرفت نزدیک
بود زمین بخورد. اورا گرفتم و
گفتم:

جف
لبخندی زد و گفت:
«چیزی نیست؛ یک خورده
سرم درد میکند؛ بنظرم سرما
سورده ام؛ مال آن دوهفته ای است
که کنار دریاچه ماه صعل گرفتیم
دیگر پشت دستم را داغ می گذارم
که تا آخر عمرم ماه عسل دوم
نروم.
- منم همین آرزو را دارم
خدا یکی؛ عروسی یک دهمه ماه صعل
هم یک دهمه.

هر دو خندیدیم؛ شوخی کنان
باطفاقمان رفتیم؛ اولش بهمین
سادگی شروع شد؛ یک سر درد
خفیف؛ یک سرما خوردگی جزئی
بنظرمان آمد.
اما این سرما خوردگی با آن
سر دردهای عجیبش ادامه پیدا
کرد؛ یک طوری شده بود که دیگر
جف یک صدای بلند را نمیتوانست
تحمل کند؛ کم کم دلواپس شدم و
گفتم:

جف چطور است دکتر
خبر کنم؛ مثل این که حالت خوب
نیست.
- چرا حالت خوب نباشد،
آدم که زن می گیرد دیگر دلیل
ندارد حالش خوب نباشد
دست مرا توی دستهایش
گرفت و نوازش داد، چشمهایش
نگاه کردم، بنظرم آمد که توی
تخم چشمهایش دهانه های ریز سیاهی
زده است، بوخت افتادم، نبضش
را گرفتم، نبضش تند و یک نواخت،
یا هست، یک نواخت نیزه، تند
و کند می شد.
آن شب را کنار او بیدار
ماندم. او بخودش می پیچید، با
می شد دور اطاق قدم می زد، بر-

اینهمه اسکناست قلبی



کلکسیون درست کردن و جمع آوری اشیا بی که بعد ها وقتی
طبقه بندی دسته بندی شدند همه جارواچ دارد و تبر بست، کارت
بازی، عکس بر گردان، کراوات عصا، شمیر، قوطی کبریت، مداد
وسایر اشیا از این قبیل خیلی طرفدار دارد اما تا به حال هیچ کدام
از این کلکسیونها مثل آبی «تونیو» با گیر ویتانو. «که از هالی
دم با بیعت ای تالیاست ذوق بخرج ننداده اند... «تونیو» که همانا خانه
دازاست از ابتدای تاسیس همانا خانه خود که خیلی هم معروف است
تا امسال که فربه بیست و دو سال میشود در حدود صد و پنجاه
اسکناست قلبی از مشتریان خود جمع کرده و بهیچ قیمتت هم حاضر
به از دست دادن آنها نیست.

می کشت خودش را روی تخت
میانداخت، با خودم گفتم که صبح
روز بعد حتما برایش دکتر
می آوردم.
صبح که شد جف همان جور
خواب بود. اول خیالم راحت
شده. این خواب برای او مفید بود
حالش را جامی آورد، این خواب
سرما خورد گیش را خوب می کرد؛
رفتم باین بصاحب دکان تلفن
کردم و گفتم حال جف خوب نیست
استراحت می کند و نمی تواند آن
روزر کارش حاضر بشود، بین
گفت که دکان را باز کنم تا او
خودش را برساند.
بود، دکان را باز کردم با نا اراحتی
منتظر شدم تا آقای برنر صاحب
دکان آمد، جف خواب بود؛ فکر
کردم این خواب حقیق و طولانی
برایش لازم است تا ظهر از این
فکرهای می گروم. بعد کنار تختش
نشستم نفسهای آرام بود؛ با
نگاههایم قربان و صدقه اش
میرفتم؛ دستی بیبشانش کشیدم،
تیش قطع شده بود.
دکتر ادیون رسید، دیگر
داشتم دیوانه میشدم با التماس
گفتم:
- بیدارم بر سید، یک کاری
بکنید...
بعد از چند روز بمن گفتند که
جف بیبیداری خواب دچار شده و
معالجه پذیر نیست.
خیلی وحشت انگیز و کشنده
است که آدم کنار بستر شوهرش

باشد. دکترها بگویند او دیگر
خوب نمی شود اما بعد از یک ماه
از آن حالت بیبوشی و اغما بیرون
آمد؛ چشم باز کرد، اما دیگر
مفزش درست کار نمی کرد. لمس
ومات زده بود.
آن راه بیبیمایی طاقت فرسا
و شکنجه دهنده زندگی من شروع
شده بود. راه بیبیمایی که میخواستم
با پرستاری و مراقبت دائمی خودم
باجان کندن خودم، کم کم، زنده
جف را بطرف سلامتی بکشانم
مجبور بودم هم پرستار باشم؛ هم
نان آور خانه. در آن چند ماه هر
چور بود شکنجه این زندگی را تحمل
کردم، توانستم طاقت بیباورم
توی خواربار فروشی بجای جف
کار می کردم، با این ترتیب، تا
فرصت پیدا می کردم از بله ها
بالا می رفتم بجف سری می زدم
باورسیدگی می کردم، آخرش آن
قدر توانست که بنشیند و دور و بر
خودش را نگاه کند، اما نه با
مرکت چشمهایش؛ چشمهایش مثل دو
تکه شیشه بی جان و بی حرکت بود
رش را یواش اینطرف و آن
رف بر می گرداند وقتی حرف
زد صدایش. صدای جف نبود
بدانی نبود که با کلمه ها بازی
کرد، صدایی نبود که بر از
ساس و هیجان بود. یک صدای
نواخت و بی جان بود.
نمیدانیدم چقدر درد آوراست
آدم بپردی نگاه کند که آن
د را روزگاری دوست داشته
دیگر آن مرد از بین رفته باشد
او یک پوسته تو خالی و تحمل
پذیر بجا مانده باشد. این حرف
میزنم که بدانید بی خودی نبود
«آن کار دست زدم جف دیگر
ن مردی نبود که من دوستش
شتم، جف دیگر هیچ چیز نداشت
با بوب خیلی چیزها داشت.
سور و هیجان زندگی داشت،
درد داشت که زنانگی وجود
را بمن یاد آور بشود.
بعد از مدتی جف توانست
وی بایش بایستد، دستش را
یواز بگیرد و خودش را این در
و آن در بکشد، اما نش مثل چوب
خشک بود و صورتش خالی از
احساس بود

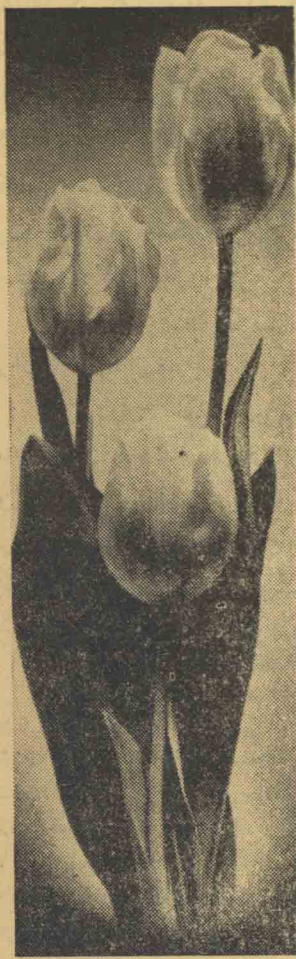
در این مرحله بود که می-
توانستم گاهی جف را تنها بگذارم
و هر هفته فروش فروشگاه را
بشهر مادرم ببرم و بصاحب آقای
برنر توی بانک بگذارم در این
جریان بود که بعد از ماهها چشم
ببوب افتاد، هیچوقت بادم نمی
رود توی سرسرای بانک خودم
رایش می کشاندم، توی آن محیط
یک جور غریب ای بودم توی آن
های دیگر و صله نا جور بودم خدا
غدا می کردم که بتوانم بول را به
سبب بریزم و از بانک بیرون بیایم

و با بوب رو برو نوشم اما با ناسک
جای کوچکی بود؛ بوب از اطاقش
بیرون آمد و پشت میز باجه نشست
زاتوهایم از حس رفت
من هیچوقت او را دوست
نداشتم وقتی در کنار جف منی عشق
را فهمیدم ملقت شدم که او را
دوست نداشتم اما آن موقع که
جلوی باجه ایستاده بودم دست
هایش را می دیدم که چه جور فرزند
تند کاغذها را از پرور و میکند دست
هایش زندگی داشت، چشمهایش را
می دیدم که چه جور بی قرار و بی
آرام بود، حرکات شتاب زده اش،
چوبش لبهایش را می دیدم، بقرم
گذشت که همه این چیزها با یکدیگر
من باشد، می توانستم زن او بشوم
و همه آن جنبش و زندگی را تصاحب
کنم.
دستهایم می لرزید لبهایم
داغ شده بود، روی پیشانیم عرق
نشسته بود، یک مرتبه سرش را
بر گرداندم و مرادید چشمهایش را
هم گذاشت و باز کرد، مثل اینکه
باورش نمیشد، خود من هستم، لب
هایش بهم فشرده شد، لبه میز
باجه را گرفتم و خودم را بان حالت
کردم، برویش را از من بر گرداندم
مثل این که نمیخواست با من حرف
بزند، بعد فکرش عوض شد از
جایش بلند شد از در باجه بیرون
آمد اسم مرا صدا کرد، من مثل یک
عروسک که کوکی بی اختیار بطرفش
راه افتادم.
من جف را خیلی دوست داشتم
اما او ماها بود که مریش بود،
ماها ... آدم بپردی نگاه کند
که دیگر زندگی ندارد،
آدم آن مرد را نخواهد، آدم
بخواهد که با زده آن مرد را
دور کل و کردن خودش حس کند،
آدم بخواهد که دست آن مرد را
روی تن و بدن خودش لمس کند
آدم لبهای آن مرد را بخواهد، اما
آن مرد مثل مجسمه بی روح باشد،
نگاههایش مات زده و بی هدف
باشد؛ حرکت دستهایش کند و بی
منظور باشد. بر بر با چشمانش بایش
یک نقطه را نگاه کند.
فقط نفس بکشد ..
آدم خفقان می گیرد؛ کلافه
می شود، آدم تمام وجودش تنها
و آرزو و احتیاج میشود، اما
تنهایش بی جواب می ماند.
بوب نگاه میکردم، بوردی
که هیچوقت دوستش نداشتم فکر
میکردم، او سالم و با روح است
اگر زنت بودم هر وقت که از کارش
بیکار میشد پهلوی من می آمد، با من
حرف میزد، مرا میبوسید، برای
من شوهر میشد چه خوب بود،
چه جف شد که آن فرصت را از
دست دادم و زنت نشدم، صدایم

گرفته. ولرزان بود. گفتم:
- عذر میخواهم .. از کاری
که در حق تو کردم عذرمی خواهم
چشمهایش یکمرتبه حال پیدا
کرد، هیچوقت چشمهایش را
آنجوری ندیده بودم ..
بعد دوباره چشمهای سرد
شد و گفت:
- تصمیر نداشتم، لابد یک
نفر بهتر از من را پیدا کردی،
کوتاهی از خود من بود.
انتظار نداشتم بوب اینجوری
با من حرف بزند، بوب با آن
خودخواهی و تکبری که داشت
باید رفتارش با من خشک و زنده
و تحقیر آمیز باشد؛ از بوب انتظار
نداشتم اینجور نرم و ملایم و با
تقاض باشد
در این مسافرتهای هفتگی
بادم رفت که بوب همان مردی
بود که وجودش را وقف کارش
کرده بود که عشق و احساسات
سرش نمی شد، همان مردی بود
که او را و زده بودم؛ بوب جور
دیگری شده بود
آدم زن باک مرد بشود،
فقط دوهفته تمام ذرات وجودش
از عشق و لنت لبریز میشود، بعد
یکمرتبه آن عشق و لنت را ازش
بگیرند؛ آدم را دیوانه می کند
باعث میشود یک جور کرسنگی بدل
آدم چنگ بیندازد، کرسنگی ای
که آدم را مثل دیوانه ها میکند
؛ که برای آدم خطرناک است .
مثل این بود که بوب از این کرسنگی
با خبر شده بود، او دیگر میدانست
من چه حالی دارم.
روزهایی که زود بیبانک میرفتم
ناهار مرا نگه میداشت، با هم
بیک رستوران میرفتم نساها
میخوردیم بعدش هم قهوه میخوردیم
اما یکروز دیر شده بود،
وقتی بیبانک رسیدم، درش بسته
بود؛ دزدیم، بسوب در را باز
کرد، خودش بایک مرد دیگر
بود، آن مرد هم بعد از چند دقیقه
کارش تمام شد و رفت.
من پولها را تحویل دادم،
بوب گفت:
- چطور است بمانی امشب
با هم شام بخوریم. میرویم به
رستوران آلامان که موزیک هم
دادد .
من مجبور بودم که ناهار و
شام جف را خودم بدهم برایش
لقمه بگیرم، لقمه را دهانش
بگذارم، از این جور غذا خوردن
که برایم شکل یک وظیفه خسته
کننده ای را گرفته بود زده شده
بودم، احتیاج داشتم که یک شب
بوم راحت بخورم، پیشنهادش
را قبول کردم.
میدانستم که این کلام صبیح
نیست، میدانستم که فقط شام تنها

نیست، میدانستم که جف تنها
مانده و غذایش دیر میشود؛ اما
پیشنهاد او و بنظر من شکل یک
تعطیلی را داشت، نمیتوانستم
اژش بکنم.
سرمیز شام، غذا خوردن با
بوب برایم تازگی داشت از اینکه
را میخوردم، مجبور نبودم که من
لقمه بدهانش بکنم، ذوق میکردم
آن شام برای من شکل یک ماجرای
هیجان انگیز را پیدا کرده بود
در آن ساعت خواربار فروشی
و آن بالاخانه و جف را از بساد
برده بودم.
از رستوران بیرون آمدیم.
هو سرد بود، یاد جف افتادم
ممکن بود سردش باشد من برای
جف همه چیز بودم
- دیگر باید برگردم
بوب نگاه می کرد و گفت مگر
نمیخواهی رسید بسولهایت را
بگیری. برویم بانک رسید را
به ات بدهم.
توی اتومبیل کنارش نشسته
بودم، از خیابانهای آشنای آن شهر
میکشدم، یاد زمانی افتادم
که همین جور کنار او میشستم
و از عروسیمان، از خانه مان،
از بچه هایمان با هم صحبت می-
کردیم.
بوب را دوست نداشتم، اما
وقتی دستهای قوی و برح رکش
را روی دل میدیدم، نمی توانستم
با دلختگی و بی حسی جف نیفتم.
جلوی بانک توقف کرد او
گفت:
- بیار سید را بگیر
میشه مان جا بایستم تا او
رسید را بیاردم می دانستم بایسد
این کار را بکنم، او یک حالی پیدا
کرده بود، که حق بود همان جا
بمانم و با او توی بانک نروم، در
بانک را باز کرد کلید چراغها را
زده، حالا که بانک خالی بود هیچ
کس توی آن نبود، با محیطش
بنظرم جور دیگری می آمد،
دنبالش کشیده می شدم، ته سر سرا
دستی پشت من گذاشت من از در
یک اطاق تو رفتم روی در اطاق
از ۲۷ کشور در شهر «آستردام»
هلند بری باشد موفقیت بزرگ نصیب
یک لاله انگلیسی شده که از حثیت
مدت دوام کل؛ رنگ و عطر آن
موجب تعجب و تمجب همه کارشناسان
کل شده بود
این لاله که بعلمت کمک های
فراوان دربار سلطنتی انگلستان
به موسسه پرورش دهنده آن به
لاله الیزابت و فیلیپ معروف
شده است بعلمت کمپای بودن
فوق العاده گرانبها بوده و هلندیها
مشغول مطالعه در بارش چگونگی
تکثیر آن برای صدور بیازارهای
کل جهان هستند ..

لاله الیزابت و فیلیپ



در چهل و هشتمین نمایشگاه
بزرگ کل که اخیرا با شرکت
هشتصد و پنجاه و چهار موسسه
پرورش و تربیت نباتات و گلر و شیفا
از ۲۷ کشور در شهر «آستردام»
هلند بری باشد موفقیت بزرگ نصیب
یک لاله انگلیسی شده که از حثیت
مدت دوام کل؛ رنگ و عطر آن
موجب تعجب و تمجب همه کارشناسان
کل شده بود
این لاله که بعلمت کمک های
فراوان دربار سلطنتی انگلستان
به موسسه پرورش دهنده آن به
لاله الیزابت و فیلیپ معروف
شده است بعلمت کمپای بودن
فوق العاده گرانبها بوده و هلندیها
مشغول مطالعه در بارش چگونگی
تکثیر آن برای صدور بیازارهای
کل جهان هستند ..

خیزه شیطان

ترجمه: سید علی میرزای شیرازی

تابانجای داستان حکایت از این دارد که:

نویسنده داستان زندگی خود را در تبعید گاه مخوفی بنام گینه فرانسه شرح میدهد. روز دومی که وارد قرارگاه میشوند آنها را به سالن هدایت میکند و طی زود خوردی فوجی در نفر گشته میشوند و ندانان قرار میکشند که قاتلین را معرفی نکنند و لی رئیس قرارگاه از قرائن یکی از قاتلین را با چهار یکتا دیگر که از جمله «ژرژ جانستین» هم در آن جمع بوده بصورت جذامیها می فرستد، هنری جوان قاتل در آنجا دچار تحریک اعصاب میشود و بجذامیها آزار میرساند تا اینکه مامورین مجبور میشوند او را بکشند. پس از آن «فرد» که یکی دیگر از تبعیدیهای گینه فرانسه میباشد شرح میدهد که مدت دو ماه نش او را فریب میداده و رفیق داشته تا اینکه در آغوش هاشم هر دورا میکشد و مقامات مسؤل در پاریس بدون توجه باینکه آنها روابط نامشروع بایکدیگر داشته اند او را بگینه فرانسه تبعید میکنند...

پس از آن مدت تبعیدی آنها در جزیر جذامیها تمام میشود و آنها بقرارگاه خود برمی گردند. روز ورود آنها وحشانی که از جنگل که راه فرار از زندان بود پاسداری می کردند، سردوتن از کسانیکه فرار کرده بودند بصورتی تیزه زود آورده بودند تا جایزه خود را بگیرند و میان آن هاز دو غولاد شروع شد. یکی از وحشیان طی یک زدو خورد شدیدی بانویسنده این داستان در حالیکه بر اثر ضربات یکدیگر هر دو بیهوش شده بودند یکی از قراولان نیزه اش را تا ته در سینه مردوحشی فرو کرد.

پس از اینکه مرد وحشی بانیزه یکی از قراولان کشته شد بی دانه چه بر من گذشت، در یک احساس گناه بی خودی دست و پایی زدم مثل این بود که بسلاصحت تلاش از گردابی هولناک مرا نجات داده باشند، دست و پایم را جز بون بود نمی دانستم فکرمی کردم که چه بر بریرامون من میگردد اما هیچ عکس العملی نمی توانستم انجام دهم. هیاهو بمشقی درجه خود رسیده بود، حدس زدم یکنفر ما بلند کرده و می دود خیلی از هیاهو دور شدیم و اکنون سرور صداهل هلهله اشخاص مانند زخمیه آرام یک دریای دور دست بگویم می رسید که موج های خشمناک آن شورشان را بیه صخره می کوبیدند.

زد و خورد با وحشیان محافظ جنگل با تمام نیرویی که آنها وارد قرارگاه کرده بودند ظاهر بفق ماتام شد و آنها بسوی جنگل فرار کردند اما عمل قرار داد صد فرانکی آنها برای سرفرازی بهم خورده است. نه دیگر آنها حاضر ب معامله بودند و نه دیگر بانتمه کشته ای که داده بودند برای مذاکره بعدی می آمدند.

در هر صورت رئیس قرارگاه از جهت فرار زندانین خیالش را بحد سابق جمع بود و نگرانی نداشت چه همانها که سابق بر این بنا بر قرارداد با او سرفرازی را که تحویل می دادند صد فرانک می گرفتند حالا فرزندانی برای آنها نیزه بکشند خطرناک بود و دیگر کسی جرئت نمیکرد نزدیک آنها شود.

در شق اول بازاگر انسان زبان آنها را می فهمید رئیسشان «اهل مملکت» بود و می شد با آن ها گفتار آید این موضوعی بود که زندانین خوب میدانستند و به همین جهت فکر فرار حداقل برای چند سالی در مغیله آنها رسوخ نمیکرد. دوباره زندان ما با همان شکل زنده و بیخواست ادامه پیدا کرده بود زندانین جنایتکار که توانسته بودند از یک قسمت دیگر استفاده کرده در دلی مصرومیت و انحراف خود را سر وحشیان خالی کنند، حالا دیگر کس تو کس هم نمیرفتند و سر موضوعات جزئی مراغه اشان میشد.

آنها موجودات آدمی بودند که حداقل تامدتی دیگر آدامش را حفظ می کردند و سرشان بکار خودشان بود و دیگر با کسی کار نداشتند. «رئیس قرارگاه» حالا بایک دلسوزی خاصی بزندانین توجه میکرد چه در یک فرصت نیکوعده زیادی از زندانین بر حسب گزارش او قرارگاه را ترک گفتند و بسوی زندان - فرزندانان و احياناً بسوی «کلبه تنه های» خود

شتافتند. اینها دوسوم زندانی خود را در تبعید گاه کینه فرانسه گذرانده و بقیه مدت زندانی را بدانها بخشیده بودند. این عده ظاهراً آدمهای آزادی بودند و (فرد) نیز جزو این عده بشمار می آمدند و باین ترتیب من رفقایم را در این چهار دیواری که آسمانش مثل سربروی قلب آدم سنگینی میکرد از دست میدادم با یک امیدواری که شاید ماهم شامل لطف رئیس قرارگاه قرار بگیریم و باقی زندانی هارا ببخشند، (ژان) خیلی از بازگشت خود شاد بود ولی (فرد) از اینکه دوباره بسوی تنگنا بسوی نامردیها بسوی فریب می رود تدلش بیک نارضایتی بخصوص مور مور می کرد و از همه بیشتر از تنهائی می ترسید و همین انگیزه او بود که از رفتن استنکاف بکنند. هر چند برایش دلیل می آوردم قبول نمی کرد. تا بالاخره زندانین دیگر که فکر میکردند او بعداً مسلماً از اینکارش پشیمان خواهد شد تصمیم خطرناکی برایش گرفتند که در عین خطرناکی بفق او تمام می شد.

نقشه بدین ترتیب بود که دوساعت پیش از اینکه زندانین بخشیده شده بسوی مقصد خود حرکت کنند. او را بگوشه ای خوانند و در آنجا فریب می خوردند و با او مذاکره نمی کردند. من از آنهایی که بین واکتار کرده بودند از طرفی از طرفی از طرفی می دانستم که مسلماً (فرد) هر چند در کشورش باو تاملاتی بد نمیکرد و با محارفات گذشته او را رها نمی کند ولی بعداً خواهد توانست دنیای بهتری برای خود بسازد. کلیتاًش را با همتی روشنائی بخشید و خاطرات رفقای هم در جیرش و حیانت زدنش را با کلاو کوشش و آموزش کینه دلا بانی که برای او می آوردم در همین زمینه بود و چنانچه من از رفتن او و بگریمان نیز در همین مورد مطالبی اضافه میکنم و (فرد) چون بجهت لاجرم، بلایش را توی یک نقش کرده بود که مرغ بک یا دانه درون هرگز بود - نخواهد گشت.

که یکبار با یک جسم لاسیکی ملاقات کردم حکم بر فرق او گرفته شد (فرد) لفظی ای با شما من از شما در این مورد تکرار کردم و سپس در آن روزی زمین پهن شد لفظی ای بعداً او را بروی زمین گشته و بر رفقای دیگرشان که جز آزاد نمیکردند بود نه بگریمان و سپس کاروان آنها حرکت کرد. در آنوقت جزئی در دست کردن کلفت اما که بعد بقیه خود او را بیهوش کرده بود و بی بسوی لاسیکی را بفریب زمین کرده بود. درست هنگامی که ۱۳۱۱ فرسخ از اینجا دور هستند او بسوی خود آمد و در آنوقت اگر خواهد بدقتی کند بجهت این با یکبها نان خشک خواهد بود که مامورند این عده را به بستن بعدی بجهت بدهند.

باید نام جزایم احساس تنهایی بصورتی بودم که چنانچه در آنجا قرارگاه فرار کرده بودم که در آنجا خالی شده بود و تنها تو این دنیا و ملک و ارضها کرده اند.

دلیم میخواست بیکم بشنیم های های گریه کنم. احساس بی کسی تو تمام تنم بجهت میکشید و بیخستی ناراحتی که بود...

نیدانم چند ساعت در آن گوشه گز کرده بودم که دستی بروی شانه ام خورد. (نوی) بود...

هما نظور که بالا سر ایستاده بودم «تم لرزید مثل یک غول بی شاخ و دم بود با مهربانی مرا نگرست و گفت «می دانم چته» بعد دور و ورش را نگاه کرد و یک شیشه بیرون آورد و گفت «بگیر دوسه قلب بسوی حالت جا میاد اما مواظب باش» آنوقت من در سکر «شامپان فرانسه» که مخفیانه نوشیده بودم چیز را از یاد مردم تمام رفقاها تمام بدقتی ها از پیش چشم زده رفتند. منتها ایندو شکل شراب فرانسه بجانها ریخت مضحکی داده بود و اگر ناله عظه ای بشن از نوشیدن این مشروب تمام این ناراحتیها باقیافه ای اخم از کنار میکشیدند حالا دست ما باندنک های سیرک که خود را بفرات کرده و درجه درجه میکشند و در همین حال که بظاهر می خندند و اسباب تفریح مردم را فراهم می آورند اما باطن باطن در باطن متلاطمی هستند در ظاهر زبانه بستن خود در ناراحتی بزرگ و رنجناک فریبند.

حالا برای یاد دیگر جریان تمام آن سهرهائی که با سطلخ می در آن دل هدهای را بازی میکردم چون برده سینا صوبیم جان گرفته و بالا باینین میرفت. هول ولای صاحبان خانها و داران بنگان بول کلان که با دست دادن تروت خود چه عاجزانه برانگیزان میکردند و برای آن به بست ترین مراسم سیوانی میرسیدند من تا بحال بقدرت «الکل» خیلی معتاد بودم ولی هیچوقت مانند آن لحظه تحت تاثیر آن قرار نگرفته بودم و در آن و همرا با آن زندگی نمیکردم. فکر کردم اگر باز هم تنها بنشینم تلخا باید در خاطرات خود زنده بوم دوباره همان تنگنا دزدیها و بیستیها را آن زنی که خودش را تسلیم کرد تا از شوهرش انتقام گرفته باشد از کس دیگری که در مصرومیت دست صبا آورد فرار دزد غافلگیر شده داد کرد و یک آتشی بزرگتری فرار داد. بودی که رفتی را گشته بود و او بپناچار در دل افتاد و جای آن جنایتکار دوران تبعید را میگفتند. همه و همه در خیالش جان گرفت و نتوانست دیگر در انزو خاطرات خود را تجدید کند و ناچار بصبح رفقایش پیوست. آنها بدور از تمام هیاهو و ناراحتیهای مختلف دور هم گرد آمده میخواندند و می نوشیدند...

مدتی قبل آزادی که در طول نفس و آوازه از دور دستها بگوش می رسید همان بیشتر ی بافت و آقدر گوشه اش شده که همه نگرانی شدیم و وقتی خود آمدیم که فهمیدیم وحشیان بقرارگاه ما حمله کرده اند. (انجام)



سایه سید و لب کبک

هاتف اصفهانی

شاهد ازلی

از تو ای دوست نکسلم پیوند
گر بشنم برند بند از بند
الحی اذران بود ز ما صد جان
وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر، بند کم ده از عشقم
که نخواهد شداهل این فرزند
بند آنان دهند خلق ایکاش
که ز عشق تو میدهند بند
من ره کوی عافیت دانم
چکنسم گاو فتاده ام بکنم
در کلیسا، بدلیبری ترسا
گفتم: ای دل بدام تو در بند
ایکه دادی؟ بتار زناوت

عبدالرضا - شهلاپور
عروس کدخدای بالا بلند
لبش عنای و زلفش کفنده
شبی چوپان ده آهسته میگفت:
لباش شیرین تر از دریای قنده

فریدون توللی

مهتاب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
در بر توی چو دود؛ غم انگیز و دلربا
افتاده بود و زلف سیاهش بدست باد
مواج و دل فریب
میزد بروشنائی شب نقش تیرگی

می رفت جو بیار و صدای حزین آب
کوبی حکایت غم یاران رفته داشت
و ز عشقهای رفته و اندوه مردگان
رنجی نرفته داشت
درد و سرد و خسته مهتاب کوهسار
چون آرزوی دور
چون هاله امید
یا چون تن ظریف و هوسناک در حریر
می شفت در نگاه
و ز دشتهای غم و خاموش می گذشت
آهسته شامگاه

«او» آن اسیر جان من آن سایه خیال
می سوخت در شاره گرم خیال خویش
می خواند در جبین درخشان مهتاب
افسانه غم من و شرح ملال خویش

محسن بیگدلی

قصاص

واله روی تو باشد چندی عامی چه خواص
همچو خورشید بر افروز نما جمله خلاص
چهره پاک تو از هست بزندان حجاب
چشم از خلق نماید طلب استخلاص
نیست شایسته بدین جرم کم جان تسلیم
که بدل گرمی دل من بتو دارم اخلاص
طلب عفو نمایم من از آن ساخت قدس
چرمی از رفت به بخشا که رسیدم بقصاص
جز سر زلف تو اش نیست دلم زاملجا
جز بکوی تو «جلالی» نرسیدی بمحاص

حاج میرزا حبیب خراسانی

شیخ

شیخنا شب تاساحر مست و خراب از باده بود
در خرابات مغان مست و خراب افتاده بود
با حریفان دغل نرسد و قمار و جسام می
کرده بوه و برده بود و خورده بود و داده بود
شیخنا را بسا نکاری ساده، کار افتاد دوش
ساده، کار افتاده بود و شیخ، مطلق ساده بود
شیخنا بیچاره در این کار تقصیری نداشت
باده بود و ساده بود و بزم عیش آماده بود
بنگ خورد و چنگ زد افیون کشید و می چشید
شیخنا از قید هستی ساعتی آزاده بود
نیست بود و هست شد، هشیار بود و مست شد
شیخنا از سو مگر دیشب ز مادر زاده بود
در برش ساده؛ بلب باده، زبا افتاده مست
بببب و عربان تنش از خرقة و لباده بود
دیدمش با آنکه دیشب باخت چون من قافیه
بشت خم در صیادم چون دال بر سجاده بود

عید زاکانی

جوان اهمیت هنوز

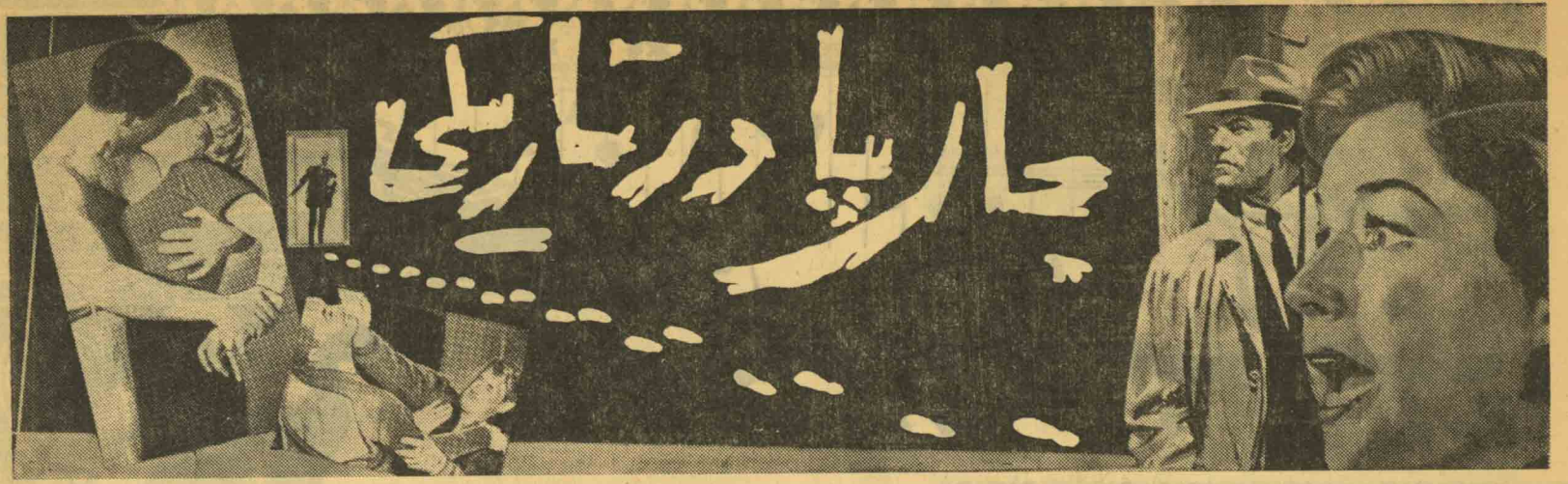
دل در پی عشق دلبران است هنوز
وز عمر گذشته در گمان است هنوز
گفتم که ما ودل بهم پیر شویم
ما پیر شدیم و او جوان است هنوز

حزین لاهیجی

دهشتن

نیم به هجر تو تنها؛ دو همنشین دارم
دل شکسته یکی؛ جان بیقرار یکی
بمندلیب چمن نوبت فغان نرسد
حدیث جورتو گویم گر از هزار یکی





سنیور ماریو، فنجان قهوه‌اش را تا آخر نوشید. سیکاری گوشه لبش گذاشت، من برای او فندک کشیدم و او پس از یک بک محکم که بآن زدوانبوهی دود آذدهانش بیرون داد دنباله کلام قطع شده‌اش را گرفته و گفت:

- گفتید... چند ماه در ایتالیا... ناکهان سخنج قطع شد. سیکار را از میان دو لبش برداشت دست پیش را روی پیشانی کذاشت و سپس با سرعت شروع به مالیدن چشمهایش نمود. من متوحش شده پرسیدم:

- شمارا چه میشود ماریو... حال بد شد سرم سنگین شده و چشمانم...

چیزی نگذشت که درد شدید شقیقه‌هایم کمی تسکین یافت چشمانم را کشودم ولی ناکهان آه دردناکی کشیدم. زیرا بسختی قادر به دیدن اشیاء بودم این وضع هم چندان دوامی نیافته و مجددا سرم بدوار افتاد هیکل سیاه سنیور ماریو جز یک لکه سیاه چیز دیگری چشمم نمی‌خورد.

صدای افتادن جسم سنگینی بگوشم خورد. گوشیدم که خود را حفظ کنم ولی موفق نشدم. و آخرین چیزی که بیادماند افتادن خودم از روی صندلی بود و پس از آن دیگر هیچ نفهمیدم.

توس و وحشتی که تا آن موقع در خود احساس نکرده بودم سرا پای وجودم را گرفته بود جرئت نزدیک شدن باورا نداشتم و در انتظار لحظه‌ای بودم که او نیز مانند من بهوش آید.

این انتظار نزدیک بده دقیقه ادامه داشت وقتی مایوس شدم ترسم شدت یافت و شبیح هولناک مرگ را کنار او دیدم و با خود گفتم بدون شك او مرده است.

سکوتی عمیق و وحشت‌زا فضای اطراف را گرفته بود. فنجان‌های قهوه روی میز دیده می‌شد.

آهسته بطرف میز رفتم فنجان ماریو را برداشتم و آنرا به بینی خود نزدیک کردم. بوی تند بشارم خورد، سرم سنگین شد و چشمانم سیاهی رفت چیزی نمانده بود که نقش بر زمین شوم؛ باهر دو دست بروی میز افتادم بهر زحمتی بود تعادل را بهم‌ان حال حفظ کردم.

چند دقیقه‌ای گذشت و این وضع پایان یافته بسراغ ماریو رفتم. او هم چنان بروی زمین افتاده بود و کمترین حرکتی نمی‌کرد. برویش خم شدم و او را به پشت غلتاندم.

رنگ صورتش مایل بکبودی شده بود و کف سفید رنگی از گوشه لبانش جاری بود.

چند بار صدایش کردم و وقتی دیدم جوابی نمی‌دهد گوش بقلبش گذاشتم.

ضربانی نداشتم متوحشانه برخاستم عقب عقب خود را بدیوار مقابل رساندم و چشمانم وحشت زده ام را بچشم سنیور ماریو دوختم.

سنیور ماریو مرده بود. آیا من قاتل او بودم؟؟ می‌خواستم فریاد بکشم سر را میان دو دست گرفتم صداهای در هم و برهمی در گوشم صدای کرد هوای اطراف برایم خفه کننده شده بود عرق سردی بر پیشانی‌ام نشسته بود و نداشتم.

توس و وحشتی که تا آن موقع در خود احساس نکرده بودم سرا پای وجودم را گرفته بود جرئت نزدیک شدن باورا نداشتم و در انتظار لحظه‌ای بودم که او نیز مانند من بهوش آید.

این انتظار نزدیک بده دقیقه ادامه داشت وقتی مایوس شدم ترسم شدت یافت و شبیح هولناک مرگ را کنار او دیدم و با خود گفتم بدون شك او مرده است.

سکوتی عمیق و وحشت‌زا فضای اطراف را گرفته بود. فنجان‌های قهوه روی میز دیده می‌شد.

آهسته بطرف میز رفتم فنجان ماریو را برداشتم و آنرا به بینی خود نزدیک کردم. بوی تند بشارم خورد، سرم سنگین شد و چشمانم سیاهی رفت چیزی نمانده بود که نقش بر زمین شوم؛ باهر دو دست بروی میز افتادم بهر زحمتی بود تعادل را بهم‌ان حال حفظ کردم.

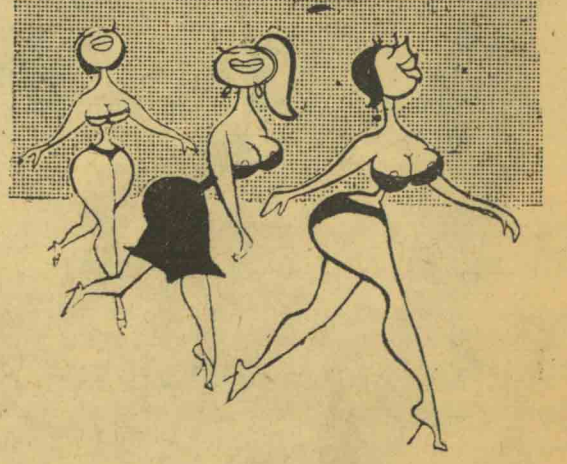
چند دقیقه‌ای گذشت و این وضع پایان یافته بسراغ ماریو رفتم. او هم چنان بروی زمین افتاده بود و کمترین حرکتی نمی‌کرد. برویش خم شدم و او را به پشت غلتاندم.

رنگ صورتش مایل بکبودی شده بود و کف سفید رنگی از گوشه لبانش جاری بود.

چند بار صدایش کردم و وقتی دیدم جوابی نمی‌دهد گوش بقلبش گذاشتم.

ضربانی نداشتم متوحشانه برخاستم عقب عقب خود را بدیوار مقابل رساندم و چشمانم وحشت زده ام را بچشم سنیور ماریو دوختم.

سنیور ماریو مرده بود. آیا من قاتل او بودم؟؟ می‌خواستم فریاد بکشم سر را میان دو دست گرفتم صداهای در هم و برهمی در گوشم صدای کرد هوای اطراف برایم خفه کننده شده بود عرق سردی بر پیشانی‌ام نشسته بود و نداشتم.



رژه دلپذیر!

چند بار صدایش کردم و وقتی دیدم جوابی نمی‌دهد گوش بقلبش گذاشتم.

ضربانی نداشتم متوحشانه برخاستم عقب عقب خود را بدیوار مقابل رساندم و چشمانم وحشت زده ام را بچشم سنیور ماریو دوختم.

سنیور ماریو مرده بود. آیا من قاتل او بودم؟؟ می‌خواستم فریاد بکشم سر را میان دو دست گرفتم صداهای در هم و برهمی در گوشم صدای کرد هوای اطراف برایم خفه کننده شده بود عرق سردی بر پیشانی‌ام نشسته بود و نداشتم.

توس و وحشتی که تا آن موقع در خود احساس نکرده بودم سرا پای وجودم را گرفته بود جرئت نزدیک شدن باورا نداشتم و در انتظار لحظه‌ای بودم که او نیز مانند من بهوش آید.

این انتظار نزدیک بده دقیقه ادامه داشت وقتی مایوس شدم ترسم شدت یافت و شبیح هولناک مرگ را کنار او دیدم و با خود گفتم بدون شك او مرده است.

سکوتی عمیق و وحشت‌زا فضای اطراف را گرفته بود. فنجان‌های قهوه روی میز دیده می‌شد.

آهسته بطرف میز رفتم فنجان ماریو را برداشتم و آنرا به بینی خود نزدیک کردم. بوی تند بشارم خورد، سرم سنگین شد و چشمانم سیاهی رفت چیزی نمانده بود که نقش بر زمین شوم؛ باهر دو دست بروی میز افتادم بهر زحمتی بود تعادل را بهم‌ان حال حفظ کردم.

چند دقیقه‌ای گذشت و این وضع پایان یافته بسراغ ماریو رفتم. او هم چنان بروی زمین افتاده بود و کمترین حرکتی نمی‌کرد. برویش خم شدم و او را به پشت غلتاندم.

رنگ صورتش مایل بکبودی شده بود و کف سفید رنگی از گوشه لبانش جاری بود.

چند بار صدایش کردم و وقتی دیدم جوابی نمی‌دهد گوش بقلبش گذاشتم.

ضربانی نداشتم متوحشانه برخاستم عقب عقب خود را بدیوار مقابل رساندم و چشمانم وحشت زده ام را بچشم سنیور ماریو دوختم.

سنیور ماریو مرده بود. آیا من قاتل او بودم؟؟ می‌خواستم فریاد بکشم سر را میان دو دست گرفتم صداهای در هم و برهمی در گوشم صدای کرد هوای اطراف برایم خفه کننده شده بود عرق سردی بر پیشانی‌ام نشسته بود و نداشتم.

کپنهاک فلسفه شرق تدریس میکند وقتی اذکتر گیدو پرسیدم برای چه منظوری به ایران آمده اید؟

در جوابم گفت که برای تحقیق و مطالعه با ایران آمده و خیال دارد از اینجا بکشورهای عراق و سوریه و لبنان رفته و در آنجا دنباله تحقیقات و مطالعات خود را ادامه دهد.

دکتر گیدو؛ پیب قهوه‌ای رنگ کوچکی از جیب بالای کتش بیرون آورد و گوشه لبانش جای داد و گفت:

- و اما شما چه می‌کنید؟ من تا آنجا که برای او کافی بود از نام و نشان و اینکه در کجا کلامی کنم بطور اختصار شرح دادم.

صحبت من و دکتر گیدو جنبه خودمانی پیدا کرد و تا ایستگاه تهران در اطراف موضوعات مختلفی بایکدیگر صحبت کردیم. ترن با یکساعت و نیم تاخیر وارد ایستگاه تهران شد و من و دکتر گیدو که او هم مانند من جز یک کیف دستی چیز دیگری نداشتم با تفاق از ایستگاه خارج شدیم جلوی در بزرگ ایستگاه صدای زنی از پشت سر برخاست که نام دکتر گیدو را بزبان می‌آورد.

هر دو ایستادیم و عقب برگشتیم.

زنی نسبتاً مسن که قدی متوسط داشت بطرف ما می‌آمد.

دکتر گیدو بدین او نیشش تا بناگوش باز شد و برای او آغوش باز کرد.

من اینطور حدس زدم که آنها زن و شوهر هستند و حالم نیز دست بود چون بلافاصله پس از دویدن چند بوسه کوتاه و سینه سینه فشردم! آندو از هم جدا شدند.

دکتر گیدو در حالیکه دست راستش را بدو کمر آژون انداخته بود و لبخندی بروی لبانش نقش بسته بود دو کردیم گفت:

- باخانم دکتر گیدو آشنا شوید.

هر سه نفر خندیدیم دکتر سپس مسرا بغناش به عنوان یک همسفر خوب و مهربان معرفی کرد و پس از دو و بدل کردن توافقات معموله هر سه نفر براه افتادند.

دکتر گیدو اصرار داشت که مرا با اتومبیل خود بمنزلم به رساند ولی من زیر بار نرفتم و به هر ترتیبی بود او را وادار ساختم دست از اصرارش بردارد.

دکتر بتوافق خاننش سوار اتومبیل شدند و باتکان دادن دست از برابرم گذاشتند.

خشتم مغول

«او گوتای» این صوار که اینقدر رشید و بی باک شمشیر میزد؟

خشتم مغول

ناگهان از گوه بلند و استوار البرز سنگهای گران بر سر مغولهای مست ریخت و جنگلی که در آن بودند یکبارچه آتش شد و هزارها مغول در آتش سوختند

خشتم مغول

غروب غم انگیزی بود، افق خونین بر شهری دامن کشید که حتی سگ و گربه هم در آن زنده نمانده بودند و مغولها بر ویرانه‌های شهر خاموش نیشابور قهقهه میزدند

خشتم مغول

یک داستان مهیج تاریخی است که صحنه‌های هر اس آور آن شما را خواهد لرزاند

و نویسنده داستانهای تاریخی:

در پای قصر بابل جنگاوران شب، عقاب خراسان عالی ترین اثر خود را بنام «خشتم مغول» بخوانندگان مجله آتش هدیه می‌کند.

خشتم مغول از شماره آینده

کردم ولی الان نزدیک یکساعت است که اینجا منتظر توهستم و هیچ عذرو بهانه راه نمی‌دهم بیابیم دوستی مانند ترا هیچ وجه از دست نخواهم داد.

کمی مکث کرده گفتم:

مثل اینکه فراموش کردید که من امشب رادرم منزل یکی از دوستانم مهمانم.

دکتر خنده کوتاهی کرد و گفت:

- می‌دانم اما این عذر و بهانه برای من قابل قبول نیست.

دست بزیر بلفم انداخت و مرا با خود بطرف اتومبیلش برد.

بامه تلاش که بکار بردم تا شاید دکتر را راضی سازم و از چنگش خلاص شوم موفق نشدم و بر خلاف میل باطنی خود دعوتش را رد کردم.

دکتر مایل نزدیک یکساعت است که اینجا منتظر توهستم و هیچ عذرو بهانه راه نمی‌دهم بیابیم دوستی مانند ترا هیچ وجه از دست نخواهم داد.

کمی مکث کرده گفتم:

مثل اینکه فراموش کردید که من امشب رادرم منزل یکی از دوستانم مهمانم.

دکتر خنده کوتاهی کرد و گفت:

- می‌دانم اما این عذر و بهانه برای من قابل قبول نیست.

دست بزیر بلفم انداخت و مرا با خود بطرف اتومبیلش برد.

بامه تلاش که بکار بردم تا شاید دکتر را راضی سازم و از چنگش خلاص شوم موفق نشدم و بر خلاف میل باطنی خود دعوتش را رد کردم.

فیبت دکتر از چند دقیقه به یکربع و رفته رفته به نیم ساعت کشید.

ساعت تقریباً نه بود که گیدو مراجعت کرد و با گفتن معذرت می‌خواهم.

داخل ماشین شد.

بین راه اذکتر پرسیدم: - اذعوت امشب چه منظوری دارید؟

خندید و گفت: هیچ یک دعوت دوستانه. آیا ناراحت هستی؟

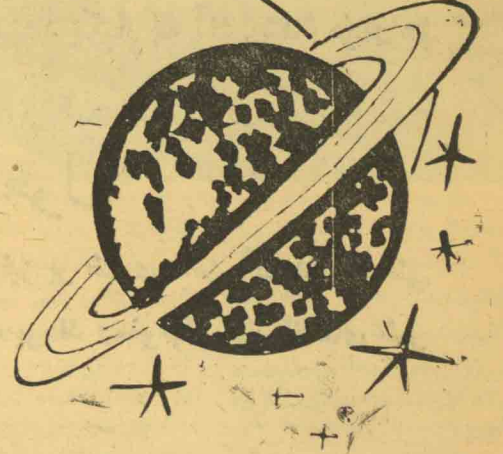
نه فقط از جانب دوستم ناراحتسم که انتظار مسرا دارد.

مانعی ندارد بپوش امشب بتو بیش از اندازه خوش خواهد گذشت - آیا جز من و شما کسی دیگری را هم دعوت کرده‌اید؟

بقیه در صفحه ۲



یک امریکائی در کره مرخ



برنداشتم ناگهان لرزشی سخت مرا فرا گرفت مثلاً اینکه دارای قوه مغناطیس باشد و آن ستاره کوکب مرخ بود همان مارس الهه جنک همان رب النوع کسه جمع مبارزان و جنگجویان امثال من آنرا ستاره خود میدانند و از آن مساعدت و کمک مسی طلبید.

در این موقع احساس کردم که مرخ مرا میخواند و همچنان که قطب مغناطیس براده آهن را جذب می کند آن نیز مرا بطرف خود می کشاند چشمان را فرو بستم و آغوش خود را بجاناب و گشادم و خود را رها کردم زودتر از طرفه العین فضای لایتناهی و ظلمت درهم شوره و هسواوی سرد مهر یرسان را در نور دیده و به پیشگاه باعظمت مارس خدای جنک والهه خون قدم گذاردم.

۳ در کره مرخ

تادیدگان دوازدهم کشورم منظره عجیب و باور نکردنی در برابرم گسترده بود فوراً فهمیدم که در کره مرخ هستم و در اینکه قوای عقلانی و مشاعرم صحیح و سالم است هیچگونه شک و شبهه ای نداشتم در آن جا دیگر نه خواب بودم و نه فاقد حس و ادا و حاجتی بگرفتن نیشگون از دان خویش نداشتم که از دیداری خود مطمئن گردم احساسات باطنی و شور و بهنایی با تا کیدی فراوان به من الهام میکرد که در کره مرخ میباشم.

روی آن فرش طلائی زرد قام که گیاهی نرم و ذیبا بود و فرسنگها از آن سرزمین را پوشیده و چون فرش مخملی در همه جا تا چشم کار میکرد گسترده شده بود دراز کشیدم گمان میکردم در بیابانی بزرگ که شبیه بدریاچه و برکه ای بی انتها است خوابیده ام و در کرانه های آن تل های کوچک و بزرگ اما کوتاه و کم ارتفاع به نظرم جلوه می نمود مساعدت نزدیک بظهور بود و خورشید درخشنده به

بدن عربان من می تابید اما حرارت آن ملایم بود و تقریباً شبیه به گرمی آفتاب صحرائ اریز و نا بود.

در طرف چپ من بسافت یکصدگامی تقریباً حصار بود که ارتفاع آن بیش از چهارم قدم نبود در اطراف آب وجود نداشت و سبزه و نبات هم غیر از همان گیاه نرم آبیتری چیزی بچشم نمیرسید در این هنگام احساس تشنگی نمودم و در صدد پیدا کردن آب یا چیزی که عطش را فرو نشاند برآمدم و از جای خود بیجاخاستم ناگهان حالتی غیر عادی که هم باعث تمجب و هم موجب خنده بود بمن دست داد زیرا تا خواستم روی بایلمندشوم قریب سه چهارم یارد پهوا بلند شده و ب نهایت سبکی بدون احساس صدمه و آذاری در روی آن فرس گسایه اقدام.

بایکی دو بار امتحان و آزمایش فهمیدم که باید راه رفتن تازه ای بیاموزم زیرا با تصور کش عضلات در روی کره زمین راه رفتن از آسان می نمود در سطح مرخ اینگونه راه رفتن باعث مضحکه و موجب درد سر و رنج و تمب بود مثلاً وقتی که می خواستم قدمهای مرتب و محکم بردارم بدون اراده باز ارتفاع دو قدم با بیشتر از روی زمین پهوا می بریدم و به روی می افتادم و این گونه راه رفتن مضحک و مسخره هر سه چهار قدم یکبار تجدید میشد با ناراحتی زیاد متوجه شدم که قوه جاذبه مرخ نسبت بجاذبه زمین خیلی کمتر و فشار هوا نیز خیلی سبکتر و همین نسبت کش عضلات که حرکت و راه رفتن را در بدن انسانی اداره می کند بهمان نسبت در تغییر و تبدیل است.

آن حصار کوتاهی که در سطور بالا بدان اشاره کرده ام نظرم دور نمیشد و می خواستم بدانم چیست حس کنجکاو مرا بران داشت که با تحمل مشقت در پیمودن راه در کشف آن اقدام نمایم.

ناچار راه رفتن ایام صباور و کودکی را بیاد آورده بکمال کز دستان و زانوان یعنی چهار دست و پایش از چند دقیقه ای طول نکشید آنفاصله را طی کردم و بآن حصار رسیدم که مساحت زیادی از فضای آن ناحیه را فرا گرفته است نسبت حجم جسم در هنگام بلوغ تغییر می یابد.

این حصار نه دارای در بود و نه پنجره اما کوتاهی دیوار آن که بیش از چهارم قدم نبود مر تشجیع کرده که کاملاً آنرا تماشا کنم. لذا بایک خیز کوتاه و بدون دردسر بیلابی حصار رفته و چیز شکفت انگیزی را که چشم هیچ انسانی تا آنده قیده ندیده بود تماشا کردم.

این حصار دارای سقفی بلور به ضخامت تقریبی پنج سانتی متر بود. این سقف از بلور شفافی ضعیف و سخت ساخته شده بود و در زیر این سقف قریب هشت صد نهصد عدد تخم بسیار بزرگ و کروی شکل که از سفیدی بزرگ میزد و همگی بیک اندازه و بیک حجم که قطر هر یک دو فوت و نیم بود و مرتب چیده شده بود و پنج یا شش عدد از این تخمهای عجیب شکسته شده و مخلوقاتی عجیب الخلقه از آن بیرون آمده و نشست بودند و پروشانی خورشید خیز شده بودند دیدار این عجایب مرا دچار شک و تردید کرده بود که آیا دیوانه نشده ام و این ها و هم و خیال نیست...؟

این مخلوقات عجیب الخلقه گردنهای بلندی داشتند و بجای چهار دست و پایش دست و پا داشتند که بعدها فهمیدم اینان دودست و دو پا با ضافه دودست کوتاه دیگر دارند که در موارد لزوم میتوانند مانند دست و پا آنرا بکار برند.

چشم این موجودات در دو طرف سر بجای گوش ما واقع شده بود که می توانستند جلو عقب خود را ببینند در حالی که هر یک از چشمهایشان در دیدن اطراف نجات یابم

خود مستقل یا بایانی واضح تر هر چشمی می توانست چهار طرف را نگاه کند بدون اینکه نیازی بچشم دیگر یا حرکت سر و گردن داشته باشد و گوش آنها قدری بالاتر از چشم، تقریباً نزدیک بهم واقع شده بود.

اما بینی آنها عبارت از شکافی دراز بود که در وسط صورت بین لبها و گوشها واقع شده بود.

پوست بدن این مخلوقات خالی از مو و پرک سبزی که مایل بزرگی باشد بنظر میرسید که بعد ها فهمیدم این رنگ رفته تغییر می کند و هنگام بلوغ زیتونی تیره رنگ میشود و رنگ جماعت نرینه آنها تیره تر از مادینه میباشد همانطور که حجم کاسه سر هم به نسبت حجم جسم در هنگام بلوغ تغییر می یابد.

عردمک چشم آنها قرمز رنگ خون ولی حده چشم بسیار سفید و مانند دندانهای آنها هولناک و ترسناک بود زیرا که دندان های فک پایین از طرفین بیرون آمده و قوسی شکل با تیزی و بر تندی رو بیابا بنظر میرسد دندان آنها ب رنگ عاج بود بلکه مانند چینی بسیار سفید یا توده ای از برف سفید زنده چشم را خیره می کرد حقیقت این است که دیدار این دندانهای گرازی برنده و سفید بآن چشمان خونین و آن پوست تیره گون پشت هر انسانی را از ترس بلرزش می افکند این شرحی را که می نویسم در اول وهله متوجه آن نشدم زیرا که فرصت کافی نداشتم و می دیدم که تخمها همه در حال ترکیدن بودند و مرتب چیده شده بود و پنج یا شش عدد از این تخمهای عجیب مخلوقات عجیب الخلقه به جمع آنها افزوده می شود اینقدر متعجب بودم و دیدن این منظره عجیب و غریب مرا بغیر مشغول داشته بود که از اطراف خود غافل بودم و نمیدانستم که قریب بیست تن از مردمان مرخ از پشت سر به من نزدیک می شوند

اینان در روی هلف های نرم ابدأ صدای پا نداشتمند این هلفها در مرخ همه جا روئیده است مگر در قطبین آن یعنی مناطق منجمد آن کره

بنابر این برای آنها آسان بود که مرا بگیرند از اتفاقات آنکه صدای برخورد اسله فرمانده اینجماعت مرا بغیر آورد و از خطری که مرا احاطه نموده بود آگاه ساخت بعدها خودم هم متعجب شدم که چگونه توانستم از مرگی که بن خیلی نزدیک بود نجات یابم

ویکت آستی



آقای منوچهر تکلی

مسابقات ارسال شاخوب و جاب بود، دستور چاپ آن داده شد، احتمالاً هم اکنون که جواب شما در اینجا چاپ میشود ممکن است مسابقه ها نیز در جای خود چاپ شده باشد، در مورد داستان کودکان هم باید آقای سردیور ببینند و تصمیم بگیرند.

آقای م. ح. آبادان

نوشته اید: بنا با جبارا؛ و خواسته اولیه ام با دختر عوی خود ازدواج کرده ام الان ۷ ماه از عروسی ما می گذرد شب و روز جز بد اخلاقی و فحش و کتک کاری، کاری نداریم. هیچ توافق اخلاقی با هم نداریم و اینکه بنده دچار امراض روحی شده ام می خواهم با دختری که تا زکی ها دلم در گرو زلف اوست ازدواج کنم. مرا راهنمایی کنید.

جواب

بنظر ما از اول دچار امراض روحی بوده اید برای اینکه خودتان نمی دانید با جبارا یا بغواسته خودتان دختر عوی بدبخت را بغواسته آورده اید. و حالا که دل در گرو زلف دیگری دارید با او شب و روز کتک کاری می کنید و دچار امراض روحی شده اید. بیایید برای امتحان مدتی عشق تازه تان را فراموش کنید و با دختر عمو مهربانی کنید اگر نتیجه نگر فید آنوقت ۰۰۰۰۰ بازم با ما مکتبه کنید.

۴ خواسته های خوانندگان

آقای صابری - از تهران می نویسند در آتش يك قسمت برای راهنمایی خوانندگان در مشکلات زندگی، اختصاص دهید. باسنگو - آقای عزیز - هر نوع گرفتاری یا مشکلی دارید با ما در میان بگذارید در همین صفحه بشما جواب داده خواهد شد

آقای کریم اقبالی - اصفهان

می نویسند: يك سری از عکسهای مردان - زنان - دختران - پسران معروف این کشور که در سرمای سخت زمستان و گرمای کشنده تابستان کلامی کنند و همیشه در محرومیت بسر میبرند چاپ کنید و زیر آن مرقوم دارید: «اینها کسانی هستند که اجتماع را اداره می کنند و گوش شنوایی نیست که بدرد دل آنها برسد»

نامه های یقان رسید

منوچهر مومن - محمد تشریفی - مرضی عریض - محمد رضا رحمانی - رضا تقی پور - شراره کاتبی - جیت چیان - بهمن امامی فضل اله فردی - های ابراهیمی - توران انورخواه - مصطفی جمشیدی - مسعود شایق - ایرج مسعودیان - محمد علی قربانلو شاعر مجهول

آقای رضا محسنی از قه

می نویسند: چرا در جشن های مجله آتش از آقای قاسم جبلی دعوت بعمل نمی آورید. پاسنگو - انشاءاله در جشنهای آینه ۲؟

خانم هاجر صادقی رضایه

باتشکر از لطف و توجه شما، همانطور که میدانید، در دوره جدید آتش ترتیبی داده شده است که مجله در تهران و شهرستانها در يك روز منتشر شود. ضمناً از شماره های ۱۷-۱۸-۱۹-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴ چند شماره ای در دفتر مجله موجود است شما می توانید با فرستادن تبر باطل نشده، (برای هر شماره ای پنج ریال) مجله های کسری خود را دریافت کنید. ما خودمان بایست برای شما می فرستیم.

آقای محمد حسن مساوات - تهران

پیشنهاد کرده اید که حاضرید صفحه کودکان مجله آتش را «افتخارا» اداره نماید. ظاهر آنرا برای اینکه توانائی شما در این راه ثابت شود باید برای يك یاد و شماره مطالبی حتی المقدور با عکسهای جالب تهیه فرمائید و با آقای سردیور مذاکره کنید. داستان و شعری که همراه نامه تان فرستادید چنگی بدل نیز در و از آن گذشته برای يك صفحه خیلی کم بود.

آقای محمد ایکنجی - تهران از همکاری شما متشکر می شویم آقای بهمن مژگانی - لاهیجان ترتیبی داده شده که مجله شهرستانها زودتر برسد.

آقای رضانقی زاده. خمam راجع به پیشنهاد شما مطالعه می کنیم آقای محمد صادق صالح پور اگر جواب شما درست باشد نام شما در قرعه کشی شرکت داده خواهد شد.

آقای حمید فقیهی حالا که اینقدر تعریف میکنید ممکن است یکرود آن کتاب را بدفتر مجله بیاورید به بینم-متشکریم

آقای سید علی خوش نیت - تهران «نگران نگران» نباشید مجله شما ارسال شده است.

آقای محمد کلباسی صفحه جوانان دایر شده است و شما می توانید مستقیماً بعنوان مسئول صفحه جوانان مشکلات خود را با ما در میان بگذارید، اما برای قبول شدن شما در امتحانات کاری از دست ما ساخته نیست.

آقای عزت الله زنگنه کرمانشاه ظاهراً همه ۱۴ قطعه شعری که در يك روز بر کرده و برای ما فرستاده اید بدست ما نرسیده است.

آقای پرویز - گوجر تهران ۱- شرایط هر مسابقه ای در مجله ذکر شده است. ۲- بهترین داستانهای کوتاه در همین مجله چاپ شده و می شود. ۳- اباندر کاظمی - تهران خطتان خیلی بد است

دوره جدید آتش را تبریک گفته اند:

آقایان: عزت اله زنگنه، هوشنگ گل نیاکان - محمد علی یزدانی، موسی فولادی، علی اشرف یوسفی، یداله یوسفی، جواد خامه ای، مصطفی حسینی

آقای علی اصغر آذر باتشکر از لطف شما طرح آن مسابقه مقدور نیست تقریباً توضیح واضحات است.



ستاره زن نادار



دیری نباید که سپاهیان نادری در بیابان به حرکت آمدن ملی قلیخان با هزار نفر دیگر از سواران به همراهی نیکقدم بطایه سیاه روانه شد. اما شاه از این پیش آمدن دشمنانک بود زیرا یک قسمت عمده سپاهیان که با او از بخارا آمده بودند در اثر شبکری و ایوار چند شبانه روز متوالی خسته بودند و نادر نمیخواست آنانرا با حال خستگی بچنگ ببرد دیگر اینکه میل نداشت با مردم خیره ترکمان این سامان در بیابان دست و پنجه نرم کند آنهم با قسمت کثیری از لشکر از طرف سواران را بنام نزد خود خوانند دیگر کمک برضاقلی میرزا هم لازم بود زیرا اگر خدای ناخواسته اسیر می شد یا هلاک می گردید دیگر آبروی باقی نمی ماند اما شمش و غضب شاه بیش از این بود که فرزندش چرا اندرز و وصایای او را نادیده ناشنیده انکشته و خود سرانه بچنین کار مهمی دست زده است و کامیابی سپاه جرات و سلطان قهار را بی نظر انداخته است شاه جلومیرانده اما با احتیاط و کامل ملتفت و مراقب است که مبادا دشمن کمین کرده باشد و سپاهیان غفلتاً مورد حمله واقع شوند برادرزاده اش که بطایه

روانه شده است جوانی فعال و زرنک و رشید است اما شاه همیشه عادت دارد که خود شخصا چون یک نفر سرباز آگاه رفتار نماید و خوش رامستول می داند. از افسران و سرداران که نزدیک باو حرکت می کردند حال نیکقدم سوار دلیر افغانی را بر سرید عرض کردند جراحات وی بسته شد و شربتی مقوی آشامید و مقداری دیگر هم با خود برداشت و برای راهنمایی علی قلی خان اینک با طایه حرکت می کند. سواران را بنام نزد خود خوانند و گفت بپناخت خود را بعلی قلی برسان و بگو ارتباط خود را با ستون از دست ندهد و تپه و مامورهای اطراف را از زیر نظر دور ندارد که مبادا ترکمن چنگ دیده و حیلها باز کمین گاهی داشته باشد و ناگهانی سپاهیان حمله نماید و مانع از وصول به مقصود و منظور ماشوند ضمناً نیکقدم را هم با خود نزد من بیاور زیرا می خواهم از او تحقیقاتی نمایم فرمان شاه اجرا شد و ساعتی بر نیامد که نیکقدم حاضر شد نادر اجازه داد که در ردیف شاه اسب برانند و بسئالات پاسخ دهد و قایم گردید.

ترکمنان طبق اصول دیرین خود همگویی روی بفرزاده و مقداری اشام و اغنام و مال و بنه و خیمه و سیاه چادرو سایر لوازم و مایحتاج خود را در طول راه ریخته و رفته بودند.

سپاهیان شاهزاده که تا اینجا فاتح شده بودند برای جمع آوری این اموال و ضمناً بامید غارت بیشتر فرسنگ ها آنها را تعقیب و از نقطه اتکاء خود یعنی اردوگاه بسپارد و رانقاده رفته رفته مرد و مرکب هم خسته شدند و امانتند و از اینرو شاهزاده امر فرموده تا توقف نمایند و از نزدیک بیدیکر گامی فراتر نهند و در طول شب هم قراولان و پاسداران از چهار طرف معین فرموده و آنها هم به

بیش آمد جنگ راهمانگونه که شاه حدس میزد تعریف می کرد. او چنین گفت رضاقلی میرزا وقتی که بپهادر جوی رسیده از رود عبور کرد باز نبورک و سواد با عجله و شتاب بطرف شمال روانه شد تا از وضعیت دشمن آگاه گردد تا موقعی که در ساحل جیجون و نزدیک بدهات و آبادی بود از دشمن خبری نبود و سپاهیان آسوده و مرفه الحال بیش می رفتند ولی ترکمن ها در نواحی ای از بیابان که می دانستند و لیمید ناگزیر است از آن نقطه عبور نماید کمین گرفته و انتظار وصول و لیمید را می بودند جاسوسان آنها با تعقیب شکل و به لباس های مختلف دهقانی و کدابی درویش و غیره رسالت اخبار لازم را بانان می رسانیدند تا این که سپاهیان رضاقلی میرزا بناحیه مأمود رسیدند دقتاً از دو طرف مورد حمله تنگ چیان و نیزه داران ترکمن قرار گرفتند اما لیمید که جوانی رشید و جنگ دیده بود، بدون اینکه خود را بیازد یا روحیه او بریشان شود فرمان داد تا چند عدد زنبورک و توپهای چهار پایه زنی که در دستها و واحده شلیک می شد بکار افتادند عده زیادی از ترکمنان کشته شده و تعداد بیشماری زخمی و این حمله مدبرانه آنان رنج و دنع کردید.

نمی خواهم تعریف و توصیف زیادی کنم ولی دیگران هم البته معروض خواهند داشت و آنوقت صدق عرایض معلوم خواهد شد. شاه از روی خشم و غضب چندین مرتبه تبر زین خود را حرکت داد و گفت سرانجام کار چه خواهد بود اگر چنانچه مسا دیرتر برسیم آنوقت چه میشود حرف خود را تمام نکرد و سپاهیان اشاره فرموده که زودتر بیشری نمایند و درنگ ننمایند. نیکقدم گفتی که از طایفه یوسف زهی هستی اما چطور شده که از قراولان شاه و لیمید شدی مگر تو او را می شناختی با کسی تو را بوی معرفی کرد نیکقدم قربان و لیمید شنیدند و با ادای اینکلمه مردمانند که بقیه حرف خود را تمام کند یانه شاه بلی چه شنید نیک قدم قبله عالم خواهند بخشید و لیمید شنیدند که در زمان توقف لشکر در نزدیک طایفه یوسف زهی من از رودخانه بشنا عبور کردم

خستگی زیاد شاه خودش سوار شده و بیکم پسرش شناخته است. با احتضار آغاباشی و استفاد از قایم باضطراب و نگرانی ستاره افزوده شد زیرا در اردو مشهور شده است که شاهزاده را معاصره کرده اند و آب و آذوقه را بر روی سپاهیان بسته اند شاه هم به همراهی سپاهیان برادرزاده خود را برای نجات و کمک شاهزاده به جمل حرکت کرده است.

مطالب و سخنانی دیگر هم گفته می شد که آغاباشی از تذکار و بیان آن خودداری نمود. باری سپاهیان خستگی را فراموش کرده و با تشویق و ترتیبی که از آنها بوسیله فرماندهان شان بعمل آمد بطرف دشمن شناختند و با همان یورش و حمله نخستین صفوف در هم فشرده ترکمن را از هم پاشیده و آنها را مجبور به عقب نشینی ساختند در این موقع رضاقلی میرزا بایک دسته کوچک از سواران سنگر خود را خالی گذاذ و بطرف پدید روانه شد در پنجاه قدمی پیاده گردید و در حالیکه فرق در گردوغبار بود و فرق از جبین وی سرازیر بود نزدیک شد و کتاب پدر را بوسید شاه بر عکس همیشه بانترش روی او را پذیرفت و گفت همین طور از احکام و فرمان من اطاعت می کنی از تو انتظار نداشتم، این اقدام کاری احقانه بود پس از این چگونه می توانم بتو اعتماد داشته باشم رضاقلی میرزا از این سرزنش و شامت در هم شد و ترک رخسارش بر افروخته گردید و رک های گردن او بر آمدگی پیدا کرد اما بانهایت ناراحتی ساکت ایستاده بود و سر بیز داشت.

نادر چرا حرف نمیزنی این اشتباه از تو بود یا از کس دیگر انتظار نداشتم که آن سفارش ها و پند و اندرزهای مرا باین زودی فراموش کنی.

ترکمن ها که تعدادشان زیاد است از دور دیده می شوند که صفهای طولانی و در هم فشرده آنها تپه های رنگی طرف مغرب را پوشانده بود

بناگاهک ایشان بیابان خشک و بی آب و آبادانی است که برای خبر جنگ و لیمید و ترکمن ها انتشار یافته و ستاره هم مطلع شده است نگرانی و اضطراب فراوانی دارد.

غلام بیبه ها را مأمور کرده که آنچه از این و آن می شنوند با اطلاع او برسانند از حرکت ناگهانی شاه و علی قلیخان بریشان است باخود فکر میکنند که آیا چه اتفاقی رخ داده است که با وجود



۱- نام اشغالی که برای هر مسابقه ۲۵۰۰ ریال تمبیر باطل شده فرستاده باشند در قرعه کشی گذاشته می شود

۲- هر مسابقه دارای جوایزی بشرح زیر است. اشتراک یکماه تا سه ماه مجله

۳- پاسخها باید بنشانی آتش (دایره مسابقات) باشد

۴- جدول شعر مصور و مسابقات ابتکاری که شما خوانندگان عزیز بفرستید باین شرط که با مرکب سیاه و کاغذ سفید بدون خط رسم شده باشد بنام خودتان چاپ خواهیم کرد

حسین رزاق دوست

جدول کلمات متقاطع شماره ۲۱

۱									

افقی:

۱- جاومکان - یکی از پادشاهان خونخوار فرانسه ۲- فزونی و رونق ۳- عملی انجامید - خالی - شمیری است ۴- لقبی که به درباریان فرانسه میدادند - دودمانی که در ایران قدیم سلطنت میکردند ۵- میان دو کوه قرارداد - اصطلاحی در بازی شطرنج ۶- آشکار - باین دامن و زلف یاد دارد ۷- علامت جمع - برای اشتها آوردن بیش از غذا میل نماید - بیشتر در سواحل خلیج فارس بپردازند میگویند ۸- موسیقیدان فقید شهیری است ۹- دور اندیش - ساکن دیار کفر

عمودی:

۱- میخواستند بماه بفرستند بقمر اقیانوس رفت - نام یکی از قیله های معروفی که دل اول آنرا جان وین ایفا مینمود و چندی پیش در یکی از سینماهای درجه اول بمرض نمایش گذارده شد ۲- آسیای دهان ۳- از چارو و چنگال این دنیا راحت است - البته شیرین نیست - ریش بعضی از مردم را باین خون تشبیه نموده اند ۴- مقصود - چور و اذیت ۵- میثاق - آتش نشان آنهم وجود دارد ۶- بامری دل بسیار مهمی را در بدن بازی میکنند - تو خالی ۷- رودی در اروپا - بوسه آبدار - بوی رطوبت ۸- خانها برای زیبایی استعمال میکنند ۹- به نخته باز میگویند - یکی از پادشاهان معروف ایران

طرح از: حسین معتمدی آبادان

حل جدول شماره ۲۰

افقی:

۱- معان - نغمه ۲- خروج - زیادی ۳- مقاومت - ذم ۴- مد - سیاه ۵- بط - املا - لادن - نغمه - نخ - آس - رب

۸- داک (کار) - مردگان ۹- مراسم - ادبی ۱۰- کار و اید

عمودی:

۱- مغل - نرمک ۲- فرقاب - خار ۳- آو - طلبکار ۴- نجوم - آه - سوس - مادام ۵- زوت - مناد ۶- نی - سل - سداد ۸- غازیان - کدا ۹- مدها - خرابی ۱۰- همه - بنیه

قیافه شناسی



۱- در بدن انسان تقریباً ۵۰۰ ماهیچه وجود دارد

۲- چرخ خیاطی را (هو) در سال ۱۸۵۵ اختراع نمود

۳- هر بار در ۹۱۲۴ سانتی متر میبندد

۴- تعداد تنفس در یک دقیقه بالغ بر ۱۸ بار است

۵- جدول ضرب را فیثاغورث حکیم اختراع نمود

۶- خط الفبا اختراع قبطی هاست

۷- دینار واحد پول عراق وارد و یوگسلاوی است

برندگان جوایز مسابقات شماره ۲۴ و ۲۳

برندگان مسابقه (رسم دوایر در هم)

۱- کاشفی (تهران) ۲- محمد باقر تاجیک (تهران) ۳- احمد کارگرزاده (اهواز) پاسخ مسابقه (قیافه شناس) آقای دکتر اقبال میباشد

برندگان: ۱- محمد کلپور (تهران) ۲- دوشیزه سوسن سبزواری (تهران) ۳- هوشنگ اوحدی (تهران) بنامانی برندگان اول و دوم هر مسابقه سه ماهه مجله و برندگان سوم یکماه مجله آتش از همین شماره تقدیم می شود

سرگرمی هفته



در اینجا یک سکه پنج ریالی را مشاهده می کنید، شاید روزی بیش از ده بار آن را دیده باشید و بدون آنکه نگاه دقیقی بان افکنده باشید آنرا بداخل جیب خود انداخته اید، ولی ما شما می خواهیم که برای ما بنویسید که از ترکیب و پس و پیش نمودن حرف همین (پنج ریالی) نام کدام یک از ستارگان زیبای عالم سینما را پیدا خواهید نمود، چنانچه موفق شدید برای ما بنویسید

«سیروس مقصدی - بتدر

بپهلوی

مبادا «نیو آ» بر چهره مالی که زین بود انشی عری بنالی هر آنکس «نیو آ» بر چهره مالند خودش را تانی عفریته سازد پیدا کنید ؟

یکسان بنظر می رسد اما اگر اندکی دقت کنید ملاحظه خواهید کرد که دو عکس بایکدیگر ۱۲ تفاوت دارد، آبی می توانید این ۲ تفاوت را در مدت ده دقیقه پیدا کنید ؟

شیده اید. اسم او فرانسوا ساگان است.

این زن از سر مداران، یکمشت جوانهای بی بند و بار ولایت باردیسی است که دوست دارند در باره فلسفه ای بنام «اگرستانسیالیسم» حرف بزنند و تحت عنوان این فلسفه هر کاری که دلشان می خواهد بکنند، کارهایی که آقدر بشرمانه و تکان دهنده است که نمی شود جزئیات آنرا روی کاغذ آورد.

در حدود چهار سال پیش فرانسوا ساگان که آن موقع هیجده سال بیشتر نداشت کتابی نوشت بنام «سلا برغم» ماجرای این کتاب در باره دختری دور می زند که از ممشوقه پدرش بیزار است برای اینکه خودش نسبت پیدرش تمایلات عشقی دارد.

بعد کتاب دیگری بنام «یک نوع لیجنده» نوشت که روح این کتاب را تمایلات وحشیانه جنسی تشکیل می دهد.

بزودی میلیونها نسخه از این کتابها در سراسر دنیا منتشر شد، هر کس این کتابها را بدست می گرفت از بی پروایی صحنه های عشقی، از تنه ای پروا می ساخت و بخصوص اصراحت یک دختر باین جوانی در بیان این مطالب حیرت زده شده است.

بعد ساگان یک بالات تحت عنوان «خلف وعده» نوشت و موضوع این بالات دوباره مردی است که بایک زن آمریکایی قرار ملاقات دارد و در انتظار اوست اما این زن خلف وعده میکند و بدیدار مرد نیاید، مرد جوان هم بعد از کمی انتظار چشمش بیک زن موطلایی پارسی می افتد ممشوقه آمریکایی خود را فراموش میکند

و این موطلایی را برای عشقبازی خود انتخاب میکنند.

جایی که در این بالات فرانسوا ساگان بی پروایی و تمایلات شدید جنسی خودش را نشان داده است در همین صحنه عشق بازی است، فکر نکنید صحنه این عشقبازی را مطابق معمول در یک گوشه خلوت یاد یک اطاق خواب تنظیم کرده است نه، این جور خلوتکامیهای عشق معمولی نظر این نویسنده ظریف پارسی را تامین نمیکند بلکه برای عشق بازی قهرمانان بالات خود حمام را انتخاب کرده است.

صحنه این عشقبازی بقدری وقیعانه تنظیم شده است که در بیشتر کشورهای اروپایی و آمریکا هنگام نمایش این بالات این صحنه اش سانسور شده است.

درست است که مسائل جنسی تسانترین از طرف بسیاری از نویسندگان، داستان نویسان موضوع داستانها مختلف قرار گرفته است اما از یک دختر جوان بعید و غیر قابل تحمل است که این مسئله را موضوع داستانهای خود قرار دهد و آن وقت با چنان تندی و زندگی و بی پروایی برای آن صحنه سازی کند که کمتر نویسنده ای توانسته و جرات کرده است اینطور گستاخی نشان دهد.

آیا این آن سانسورکنان هنراست، ادبیات است یا یک نوع شهوت زانی قلمی است.

قد مسلم این است که ساگان ندانسته و بدون هدف این صحنه هارا بوجود نیآورد او میداند هر چه قلمش بی پروا تر باشد و هر چه صحنه های عشقی و ماجراهای جنسی داستانهاش هیجان انگیز تر باشد کتابش بیشتر فروش می رود و پول بیشتری بدست می آورد.

مواظبتی که از بسرک می کردند معلوم بود که او مختصر اختلاقی درجهازها ضمه اش ایجاد شده و فرضا «کره و مر با» یکدمنه از حلقه قوش با این تیر بود ۱۱۰۰ بسرک مرتب نق میزد... مامان من از این مردم می ترسم...

فر بونت برم تو گر به نگریدی که اینها تورا بخورند... یک قدری ساکت میشد و دوباره شروع میکرد.

ماددش نگاه می کرد به بسرک بیماری که در آغوش مادرش از تب کل انداخته بود و با چشمهای خسته اش او را نگاه میکرد و انداخته و یواشکی بیخ گوش بسرخرود سالش حرفی زد که لبخندی رو لبان بسرک نقش بست و آنوقت بلند بلند گفت:

آره ماما من چون این بسرک مثل آن توله سگ کوچیکم شده...

تمام کسانیکه در اطراف بودند حالا چهارچشمی این صحنه تماشا می دانگاه میکردند ماما جون اصلا من دکتر نیام آگه دکتر دست بمن بزنه فحشش میدم...

اصلا من دوامی خورم تا برام تلویزیون بزرگ نخری من دوامی خورم.

آخه جونم تلویزیون که داری... من از اون که دایمی جون دازه می خوام نه از این کوچیک که تو اطراف من گذاشتی...

خوب پیش دکتر داد و پدید نکر رفتم خونه به بابات میکم تلویزیون بزرگ برات بخره... آنوقت دوات را بخور...

وسپس بسرک ساکت شد. بچه های بیمار یکی یکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها می فهمند و بس...

که از فردا یک تلویزیون بزرگ خواهد داشت متوقف کرد... شاید بچه خواهرم «بشهر فرنگ» تنها تلویزیون سیار کوچکیها فکر می کرد... شاید بغیلی چیزهای دیگر می اندیشید.

ولی در هر صورت این اولین اثر دردناک اجتماع بر اصحاب نرم و آماده و سایر بچه ها بود تا بعد... راستی فردا کی دیده؟

بعضی خبر ما و مطاب است که تعبیر و تفسیر ندارد و فقط باید بذهن خواننده منتقل شود تا برای آن تعبیر و تفسیر بخصوصی که بستگی به طرز فکرش دارد برای آن بسازد و از جمله این خبر که:

عده ای از زنها همسایه برای اینکه راهشان از خیابان شمالی پارک شهر بخیابان جنوبی و بعد کلو بندک نزدیک شوره راه را از پارک شهر میان بر کردند و یکوقت «رقیه» متوجه شد که مرد آشنائی در کنار زنی نشسته است و درددل می کند قدری نزدیکتر شد دید آن مرد شوهرش «علی محمدی» است که فرصت غنیمت شمرده...

بعد از آن چه شد کارشان بکجا کشید؟ بماند فقط از خدای تعال می خواهم که هیچ مردی را خدا باین روز دچار نکند.

منازل یکی از دوستان دعوت بودیم و او پای رادیو نشسته بود و دنبال یک ایستگاه ساز و آواز میگشت... که رو یک ایستگاه که «فارسی» کپ میزد توقف کرد

از شما چه پنهان گوینده خیلی چرند برند میگفت و گویا یکی از این فرستنده های تبلیغاتی بود که فارسی را با لهجه روسی قراقرستانی صحبت می کنند.

از جمله افتخاراتی که گوینده به آن می بالید این بود که میگفت دیشب عده زبانی از

هنرمندان و نوازندگان و شعرا و نویسندگان چنین گمونیست در سنکر سر بازان چنین شرکت کرده و در نور مهتاب به سوی «کوی» خیمه شلیک کردند و آنوقت شروع کرد از این «هنرمندان» تجلیل کردن... بیچاره «هنرمندان» برای این یک «هنر» کور بگوری در سراسر دنیا چه رنجی را باید بکشند و چه بیچارگی و غمغمی را باید تحمل کنند.

این جا توی بانک کارما دادوستد است، هیچ معامله ای مجانی و بلاعوض انجام نمی شود، در این معامله ای هم که حالا انجام دادیم خاطرهای که تا آخر عمرت برایت میماند؛ دستمزدت است، خیره باو نگاه می کردم، گفت:

حالا باشو بسرو بپلوی شوهر مریمت و بدات باشد که امشب چه کار کردی... این کارمکافات آن نامه ایست که برای من نوشتی.

بدون این که خودم بفهمم، دستم بمرکت درآمد گوینده های بدویش زدم، در را باز کردم و بسرت در اتومبیل جف نشستم، خیلی سرد بود، سرمای مرک آسمانی دور مرا فرا گرفته بود، نمی دانستم هوا این قدر سرد بود، با فقط وجود من بیخ زده بود، از آن وجود بیخ زده، از خودم بدیم می آمد، از خودم چندم می شد، از این ضعیفی که نشان داده بودم، از گناهی که مرا آلوده کرده بود چندم می شد.

وقتی وارد اطاق شدم، هوای اطاق گرم بود با تلویزیون در آوردن نشستم؛ بیخ چشم دوختم، روی صندلی همانطور که نشسته بود، بخواب رفته بود، یواش یواش چشمهایش باز شد سایه لبخندی روی لبهایش پیدا شد، گفت:

برگشتی الن... آری؛ روز بدی بود؛ اما برکتم، بطرفش رفتم دستش را دور کردم و انداختم؛ دستش قوت نداشت؛ اما ملامت داشت گفتم: - بمن تکیه بسده؛ بیرم بخوابانست.

حالا هر هفته که بان بانک میروم؛ برایم هدایای است؛ نگاه های بوب مثل بیشتر توی قلب من می نشیند؛ اما چاره ای ندارم با این شکنجه؛ با گناهم؛ با آلودگی وجودم؛ عذاب می کشم و زندگی می کنم هر دقه چشم بیخ می افتد، از این که باین مرد که بی چارو بیرمق در پناه من زندگی میکند، باین مرد که قدرت دفاع از خودش و از شرفش را ندارد، و خیانت کرده ام؛ قلمم بدردمی آید.

دکتر گفته است که امیدی یاد جف افتاده که یادحالی بش یاد جفی که در ماهه اسلمان شناخته بودم، همان دو هفته طوری عشق را بمن شناسانده بود که میتوانست، خاطره آن دو هفته، با آن عشق پاکیزه و زیبا و مسحور کننده اش؛ تمام عمر برای من کافی باشد.

از دست رفتنه یاد جف افتاده که یادحالی بش یاد جفی که در ماهه اسلمان شناخته بودم، همان دو هفته طوری عشق را بمن شناسانده بود که میتوانست، خاطره آن دو هفته، با آن عشق پاکیزه و زیبا و مسحور کننده اش؛ تمام عمر برای من کافی باشد.

این جا توی بانک کارما دادوستد است، هیچ معامله ای مجانی و بلاعوض انجام نمی شود، در این معامله ای هم که حالا انجام دادیم خاطرهای که تا آخر عمرت برایت میماند؛ دستمزدت است، خیره باو نگاه می کردم، گفت:

حالا باشو بسرو بپلوی شوهر مریمت و بدات باشد که امشب چه کار کردی... این کارمکافات آن نامه ایست که برای من نوشتی.

بدون این که خودم بفهمم، دستم بمرکت درآمد گوینده های بدویش زدم، در را باز کردم و بسرت در اتومبیل جف نشستم، خیلی سرد بود، سرمای مرک آسمانی دور مرا فرا گرفته بود، نمی دانستم هوا این قدر سرد بود، با فقط وجود من بیخ زده بود، از آن وجود بیخ زده، از خودم بدیم می آمد، از خودم چندم می شد، از این ضعیفی که نشان داده بودم، از گناهی که مرا آلوده کرده بود چندم می شد.

وقتی وارد اطاق شدم، هوای اطاق گرم بود با تلویزیون در آوردن نشستم؛ بیخ چشم دوختم، روی صندلی همانطور که نشسته بود، بخواب رفته بود، یواش یواش چشمهایش باز شد سایه لبخندی روی لبهایش پیدا شد، گفت:

برگشتی الن... آری؛ روز بدی بود؛ اما برکتم، بطرفش رفتم دستش را دور کردم و انداختم؛ دستش قوت نداشت؛ اما ملامت داشت گفتم: - بمن تکیه بسده؛ بیرم بخوابانست.

حالا هر هفته که بان بانک میروم؛ برایم هدایای است؛ نگاه های بوب مثل بیشتر توی قلب من می نشیند؛ اما چاره ای ندارم با این شکنجه؛ با گناهم؛ با آلودگی وجودم؛ عذاب می کشم و زندگی می کنم هر دقه چشم بیخ می افتد، از این که باین مرد که بی چارو بیرمق در پناه من زندگی میکند، باین مرد که قدرت دفاع از خودش و از شرفش را ندارد، و خیانت کرده ام؛ قلمم بدردمی آید.

دکتر گفته است که امیدی یاد جف افتاده که یادحالی بش یاد جفی که در ماهه اسلمان شناخته بودم، همان دو هفته طوری عشق را بمن شناسانده بود که میتوانست، خاطره آن دو هفته، با آن عشق پاکیزه و زیبا و مسحور کننده اش؛ تمام عمر برای من کافی باشد.

خرید نان و میوه زبیرا از کوچکی عادت می کنند که با کلوله آشنا شوند و وقتی بزرگ شدند هیچ بعید نیست که یک توبی ماهر و زبردستی از آب در آیدند.

کمی نیستها معتقد هستند که مردم این جزیره دیر باز دوری حس میهن برستی به مسا ملحق خواهند شد و روی این حساب است که مانعی خواهیم خانه های آنها را ویران کنیم و آنها را بکشیم.

چیانکا چیک میگوید در مقابل این ادعای کونیستها ژرالی موس چیانکا چیک رئیس جمهور چین ملی خیلی خونسردی و خیال نقشه های خود را عملی می کند...

او بکمک زرش مادام چانکای چک که بی شک یکی از مبارزترین و سیاستمدارترین و مهربانترین جمهوری چین ملی خیلی خونسردی و خیال نقشه های خود را عملی می کند...

چیانکا چیک می گوید من خوب می دانم قصد کونیست ها از کلوله باران کردن این جزایر بی دفاع چیست اما بآنها اطمینان می دهم تا در فورموزیک سر با چنینی پیدا می شود و در دست های این سر با چنینی تا اسلحه وجود دارد آنها نخواهند توانست حتی یک وجب از خاک فورموز و با جزایر آنرا بدست آورند.

در حال فلان کوی قرار است هر روز مرتب کلوله باران شود و چیانکا چیک نیز قول مساعدت کافی گرفته است.

حالا کی آیندو حریف زور خود را بکسی خواهند نشانده معلوم نیست.

بزرنگی جف نیست تا چند ماه دیگر حد اکثر تا یک سال دیگر جف میمورد.

تسی قلبی هستند و این تعلیمات هم بدتر آنها را وحشی میکنند. بازبها و تفریحات آنها نیز با خشونت همراه است مثلا یکی از بازیهای آنها کشتی آمریکایی است که در آن حتی کندن موهای طرف، فشار دادن بیضه های حریف و شکستن دندانهای او نیز مجاز است...

کوکچکرین بی احترامی سبب یک نزاع خونینی میشود... با این روحیه افراد این لژیون با استقلال طلبان ممالک شمال آفریقا روبرو شدند... برای آنها کشتن اعراب مراکش و تونس در گذشته و اهالی الجزایر در حال حاضر برای تامین مقاصد سیادت طلبی فرانسویان یک وظیفه لازم و یک تفریح کوچک و بزرگ است و در برابر این وظیفه «حقوقهای کزاف و خوبی می گیرند»

در حقیقت این لژیون خارجی فرانسه یک کلکسیون کامل از افراد خطا کلجامه های مختلف اروپا و دنیا است... در صفوف این ارتش افرادی خدمت میکنند مثل «جان یاسان» آمریکایی که میگوید وی در نیویورک مرتکب قتل ۶ زن ناشسته شده و فرار کرده و به لژیون خارجی پناه آورده است...

این لژیون به این شخص درجه داده اند و صاحب دم و دستنگاهی است. مرد دیگری در یکی دیگر از واحدهای این لژیون خدمت می کند که بسا و لقب «قهرمان» داده اند.

این مرد که «دراس کایوبه» نام دارد از اهالی اسپانیاست و دو اوزه با زنده انهای اسپانیا و برتقال و مراکش فرار کرده و سر انجام برای بقیه زندگی خود هیچ پناهگاهی بهتر از لژیون پیدا نکرده است.

این تنها زندانی است که هوس نکرده از آن فرار کند.

دیو در عجبیب... دو جوان در این کلکسیون خدمت می کنند که هر دو از دوران کودکی بایکدیگر بزرگ شده و سر نوشته های آنان به طرز عجیبی با یکدیگر مخلوط شده و سر انجام به این ارتش هدایتشان کرده است.

این دو جزایر دارند. قتل، دزدی، کلاهبرداری، جعل اسنا، فرار از زندان، اعمال منافی عفت و خلاصه همه گونه کارهای خلاف قانون دیگر توسط این دو نفر که یکی میشل و یکی ویکتور نام دارند انجام شده است.

مه آلود است بهسان سبک و سیاق جنوب شهرهای لندن نیز شب و برنامه شبانه خود را شروع می کنند.

در این موقع همه میخانه ها پر از مشتریان هر شبی خود میشود و بعد از اینکه سرها از باده ناب گرم شد هر کس فاحشه ای را در

در آشپزخانه محل جدید، بهبهانیان بداد خلق خدارسید و ساندویچ و بیسی کولا را تقسیم کرد و عجیب آنکه با وجودیکه اگر در موقع عادی بود همان چلو کباب برای یک هفته درمده نازک حضرات رحل اقامت می افکند و شاید هم احتیاج به مسهل پیدا می شد ولی فعالیت ۵-۶ ساعتی چنان آنها را گرسنه کرده بود که ساندویچ هاهم به انضمام بیسی بلعید شد.

دکتر پیرا سته و ازدمحوطه ای شد؛ که زاغه نشینان نشسته بودند و چون انبار کنند هم بزرگ است زاغه نشینان در گوشه و کنار آن پراکنده شده بودند معاون وزارت کشور وقتی باز دید را آغاز کرد که بین آنها شیر گرم و نان توزیع شده بود.

آقدر مطالب جالب ردو بدل شد که فقط شنیدن آن امکان دارد نه نوشتن، دکتر پیرا سته سعی داشت از همه استمات کند، یکی از زنان جلو آمد و تقاضای سیکار کرد دکتر پیرا سته قوطی سیکار را جلوی او گرفت ولی «ژنگ» چنان حمله کرد که معاون وزارت کشور ناچار شد از تاراج او جلوگیری کند، این زن بسخن در آمده بود که زن دیگر از راه

در رجنکهای علیه اعراب استقلال طلب نیز بیش از افراد دیگر از اعراب کشته اند.

ضمنا این دو نفر تا بحال دوبار نیز بایکدیگر از گرهان خود فرار کرده و بعد از دو ماه برگشته اند.

هنوز معلوم نیست که آیا افراد اعتصابی لژیون حاضر به قبول دستور حمله و قتل وعام، بعد از مرگ آن ۲۴ نفر همکاران خود شده اند یا نه...!

کنار می کرد و بدون اینکه رعایت کوچکترین آداب اجتماعی را بکند لب بر لب او می گذارد و سپس نیز با هتک ارکستر از جای برمیخیزد و برقص می بردازد و هر وقت خسته شدند با نوشیدن جامی چند نیروی ازدست رفته را بازمیابند!

رسید و مدعی شد که این زن دیوانه است و کار این دو مخدره بدعوا کشید ولی معلوم نشد بالاخره کدامیک دیوانه اند!

دو بسر بچه با حالت عصبانیت در کنار یک چراغ زنبوری ایستاده بودند.

دکتر پیرا سته جلو رفت و گفت: - خوب بچه ها راضی که هستی.

پسر بچهای که از دیگری بزرگ تر بود گفت: - ازچی راضی باشیم.

دکتر پیرا سته گفت: از اینکه از آن دخمه هانجات بافتی.

پسرک با حال عصبانی گفت: برو بابا، کور خواندی، من منتظر این بی پدر و مادرها (خطاب بزاغه نشینان) که مرگ بگذارند این چراغها را جمع کنم بروم بی کار!

لحن تمسخر آمیز این پسرک آن چنان جالب بود که خود دکتر پیرا سته هم خنده اش گرفت.

شنیده اید اسم او فرانسوا ساکان است. این زن از سر مداران، یکمشت جوانهای بی بند و بار و لاقید پارسی است که دوست دارند در بزاره فلسفه ای بنام «اکزیستانسیالیسم» حرف بزنند و تحت عنوان این فلسفه هر کاری که دلشان می خواهد بکنند، کارهای که آقدر بشرمانه و تکان دهنده است که نمی شود جزئیات آنرا روی کاغذ آورد.

در حدود چهار سال پیش فرانسوا ساکان که آن موقع هیجده سال بیشتر نداشت کتابی نوشت بنام «سلا برغم» ماجرای این کتاب در باره دختری دور می زند که از مشوقه پدرش بیزار است برای اینکه خودش نسبت به پدرش تمایلات عشقی دارد.

بعد کتاب دیگری بنام «یک نوع لبخند» نوشت که روح این کتاب را تمایلات وحشیانه جنسی تشکیل می دهد.

بزودی میلیونها نسخه از این کتابها در سراسر دنیا منتشر شد، هر کس این کتابها را بدست می گرفت از بی پروایی صحنه های عشقی، از تنگی ماجراهای جنسی و بخصوص اصرار یک دختر باین جوانی در بیان این مطالب حیرت زده شده است.

بعد ساکان یک باله تحت عنوان «خلف وعده» نوشت و موضوع این باله در باره مردی نداشت و بدون هدف این صحنه ملاقات دارد و در انتظار اوست اما این زن خلف وعده میکند و بدیدار مرد نمی آید، مرد جوان هم بعد از کمی انتظار چشمش بیک زن مولاتانی پارسی می افتد مشوقه آمریکائی خود را فراموش میکند و پول بیشتری بدست می آورد.

چاپخانه آتش

از مجهزترین و مدرن ترین چاپخانه های تهران با آخرین نمونه ماشین های چاپ و انواع حرفه های فارسی ولاتین در تمام اوقات شبانه روز سفارشات ساده و رنگی را قبول میکند و در اسرع وقت و بهترین شکل تحویل میدهد

میدان بهارستان تلفن ۳۳۳۹۱

مواظبتی که از بسک می کردند معلوم بود که او مختصر اختلالی درجه چهارم اش ایجاد شده و فرضاً «کره و مریا» یکدفعه از حلقه قوس باین نبرد ۱۱۰۰ بسک مرتب نق میزد... مامان من از این مردم می ترسم...

قربونت برم تو گریه نکردی که اینها تورا بخورند! یک قدری ساکت میشد و دوباره شروع میکرد.

مامان باین پسر بسگو منو اینقدر نیگا نکنه من از ریختنش بدم می آید

مادرش نگاه می کرد به بسک بیماری که در آغوش مادرش از تب گل انداخته بود و با چشمهای خسته اش او را نگاه میکرد انداخت و بواشکی بیخ گوش پسر خرد...

سالم حرفی زد که لبخندی رو بلند بلند گفت: - آره ماما من چون این پسره مثل آن توله سگ کوچیکم شده...

تمام کسانیکه در اطاق بودند حالا چهار چشمی این صحنه تماشا می ران نگاه میکردند ماما جون اصلا من دکتر نیامم آگه دکتر دست بمن بزنه فحشش میدم... - نه جونم دگر تو به دوامیده خوب میشی.

اصلا من دوانمی خورم تا برام تلویزیون بزرگ نخری من دوانمی خورم. - آخه جونم تلویزیون که داری... من از اون که دائمی جون داره می خوام نه از این کوچیک که تو اطمان من گذاشتی.

خوب پیش دکتر داد و پیداد نکن رفتیم خونه به پایات میکم تلویزیون بزرگ برات بخره، آنوقت دوات را بخور...

سپس بسک ساکت شد. بچه های بیمار یکی یکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند

آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها می فهمند و بس.

پسر خواهرم همانطور که کنار من نشسته بود خودش را و رانداز کرد و آنوقت نگاهش را دو تمام بچه ها گوش داد تا بروی «بسک خوشحال و سعادتمند»

از جمله افتخاراتی که کویته به آرمی بالیداین بود که میگفت دیشب عده زیادی از

شعرا و نویسندگان چین گمو نیست در سنکر سر بازان چینی شرکت کرده و در نور مهتاب به سوی «کوی» خنباره شلیک کردند و آنوقت شروع کرد از این «هنرمندان» تجلیل کردن...

بیچاره «هنرمندان» برای این یک «هنر» کور بگوری در سراسر دنیا چه رنجی را باید بکشند و چه بیچارگی و سختی را باید تحمل کنند.

ولی در هر صورت این اولین اثر دردناک اجتماع بر اعصاب نرم و آماده او سایر بچه ها بود تا بد...

«روح و ذوق» را هم اسیر خود بکنند چه مصیبت بزرگی است چه درد و حشمتانی است آقا قابل تاسف نیست که شاعری در نور مهتاب «کل شمرش» شکوفا می گردد...

عشق بزرگی را با آن بوجود می آورد. آقدر سقوط کند تا بدن درجه برسد - همیشه نور مهتاب منبع الهام بزرگی برای فلان موزیسین در فلان کشور...

سر چشمه جاودانی شمری برای فلان شاعر در فلان شهر دودست بوده و آنوقت زیر آسمان کشوری دیگر زیر همان نور مهتاب «کل بندار» عده ای هنرمند دیگر «گلوه توپ است»...

بدن های قیمه قیمه شده عده ای انسان است... آتش است... بلد بختی است...

واقعا که باید بحال بشر قرن بیستم گریه کرد و السلام

بعد از آن چه شد! کارشان بکجا کشید؟ بماند فقط از خدای متعال می خواهم که هیچ مردی را خدا باین روز دچار نکند.

مزل یکی از دوستان دعوت بودیم و او پای رادیو نشسته بود و دنبال یک ایستگاه ساز و آواز میگشت... که رو یک ایستگاه که «فارسی» کپ میزد توقف کرد

از شما چه پنهان کویته خیلی چرند برند میگفت و کویا یکی از این فرستنده های تبلیغاتی بود که فارسی را با لهجه روسی قراقرستان صبح می گفتند.

از جمله افتخاراتی که کویته به آرمی بالیداین بود که میگفت دیشب عده زیادی از

دقتر: میدان بهارستان تلفن: ۳۳۰۰۰ چاپخانه آتش

بارجف افتادم نه با حالایش با دجفی که در ماه علمان شناخته بودم، همان دو هفته طوری عشق و این شناخته بود که می توانست، خاطره آن دو هفته، با آن عشق پاکیزه زیبا و مسحور کننده اش تمام عمر برای من کافی باشد.

بوب بسا لحن نیش داری گفت: - این جا توی بانک کارما دادوستد است، هیچ معامله ای مجانی و بلاعوض انجام نمی شود، در این معامله ای هم که حالا انجام دادیم خاطره ای که تا آخر عمرت برایت میماند؛ دستمزدت است. خیره باو نگاه می کردم،

حالا باشو بسرو پهلوی شوهر مریض و یادت باشد که امشب چه کار کردی... این کارسکافات آن نامه ایست که برای من نوشتی.

بدون این که خودم بفهمم، دستم بصرت در آمد و کسیدهای بصورتش زدم، دردا باز کردی برای پشت درل اتومبیل جف نشستم، خیلی سرد بود، سرمای مرک آسانی دور مرا فرا گرفته بود، نمی دانستم هوا این قدر سرد بود، یا فقط وجود من بیخ زده بود، از آن وجود بیخ زده، از خودم بدم می آمد، از خودم چندم می شد، از این ضعیفی که نشان داده بودم، از گناهی که مرا آلوده کرده بود چندم می شد.

وقتی وارد اطاق شدم، هوای اطاق گرم بود یا تویم در آردم نشستم؛ بیخ چشم دوختم؛ روی صندلی همانطور که نشسته بود، بغواب رفته بود، یواش یواش چشمهایم باز شد سایه لبخندی روی لبهایم پیدا شد، گفت: - بر کشتی التا... - آری؛ روز بیدی بود؛ اما بر کشتی، بطرفش رفتم دستش را دور کردم انداختم؛ دستش قوت نداشت؛ اما ملایمت داشت گفت: - بمن تکیه بسده؛ بیرم بغوابانتم.

حالا هر هفته که بان بانک میروم؛ برایم عقابنی است؛ نگاه های بوب مثل بیشتر توی قلب من می نشیند؛ اما چاره ای ندارم بان ب شکنجه؛ با گناه؛ با آلودگی وجودم؛ عذاب می کشم و زندگی می کشم

هر دفته چشم بیخ می افتد، از این نه باین مرد که بی چارو بیرمق در پناه من زندگی میکند، باین مرد که قدرت دفاع از خودش و از شرفش را ندارد، خیانت کرده ام؛ قلمم بدردمی آید. دکتر گفته است که امید می

حالا تنها کاری که از دستم ساخته است اینست که بیشتر دور وجود جف بگردم؛ بیشتر از او پرستاری کنم، آخرین روزهای عمر را برای او راحت تر بسازم و با فدا کاری شبانه روزیم از او طلب بخشش کنم او از گناه من بی خبر است اما من میدانم که بی بخشش و احتیاج دارم

تسی قلبی هستند و این تعلیمات هم بدتر آنها را وحشی میکند. بازبها و تقریحات آنها نیز با خشونت همراه است مثلا یکی از بازبهای آنها کشتی امریکائی است که در آن حتی کندن موهای طرف، فشار دادن بیضه های حریف و شکستن دندانهای او نیز مجاز است...

کوجکتر بی احترامی سبب یک نزاع خونینی میشود... با این روحیه افراد این لژیون با استقلال طلبان مالک شمال افریقا روبرو شدند... برای آنها کشتن اعراب مراکش و تونس در گذشته و اهالی الجزایر در حال حاضر برای تامین مقاصد سیادت طلبی فرانسویان یک وظیفه لازم و یک تفریح بود...

کوجولو بوده است و در برابر این وظیفه «حقوقهای گراف و خوبی می گیرند» او بسک زنتش مادام چانکای چک که بی شک یکی از مبارزترین و سیاستمدارترین و مهربانترین و جاهلترین برای نجات فورموز و جان اهلای آن از چنگ کوی نیستها پروژه های چندی دارد که برای انجام آن احتیاج به کمک امریکا دارد.

چیانکایچک می گوید من خوب می دانم قصد کوی نیست ها از گلوله باران کردن این جزایر بیدفاع چیست اما بانها اطمینان می دهم تدر فورموز یک سر باز چینی پیدا می شود و در دست های این سر باز چینی تا اسلحه وجود داد آنها نخواهند توانست حتی یک وجب از خاک فورموز و با جزایر آنرا بدست آورند.

داده اند و صاحب دم و دستنگاهی است... مرد دیگری در یکی دیگر از واحدهای این لژیون خدمت می کند که بساو لقب «قهرمان» داده اند. این مرد که «دراس کایوبه» نام دارد از اهالی اسپانیاست و دوازده بار از زندانهای اسپانیای پرتقال و مراکش فرار کرده و سرانجام برای بقیه زندگی خود هیچ پناهگاهی بهتر از لژیون پیدا نکرده است.

این تنها زندانی است که هوس نکرده از آن فرار کند. دو درد عجیب... دو جوان در این کلکسیون خدمت می کنند که هر دو از دوران کودکی بایکدیگر بزرگ شده و سر نوشته های آنان بطرز عجیبی با یکدیگر مخلوط شده و سر انجام به این ارتش هدایتشان کرده است.

این دو جوان نفرنا بحال دوبار نیز بایکدیگر از گروهان خود فرار کرده و بعد از دو ماه برگشته اند. هنوز معلوم نیست که آیا افراد اعتصابی لژیون حاضر به قبول دست و درجمله و قتل و عام، بعد از مرگ آن ۲۴ نفر همکاران خود شده اند یا نه!..

در جنگهای علیه اعراب استقلال طلب نیز بیش از افراد دیگر از اعراب کشته اند. ضمنا این دو نفر تا بحال دوبار نیز بایکدیگر از گروهان خود فرار کرده و بعد از دو ماه برگشته اند.

هنوز معلوم نیست که آیا افراد اعتصابی لژیون حاضر به قبول دست و درجمله و قتل و عام، بعد از مرگ آن ۲۴ نفر همکاران خود شده اند یا نه!..

مه آلود است بهمان سبک کنامی گیرد و بدون اینکه رعایت کوچکترین آداب اجتماعی را بکنند لب بر لب او می گذارد و سپس نیز با هتک ارکستر از جای می کنند.

در این موقع همه میخانه ها پر از مشتریان هر شبی خود میشود و بعد از اینکه سرها از باده ناب گرم شد هر کس فاحشه ای را در

آنچه که در هورد

در آشپزخانه محل جدید، بهبهانیان بداد خلق خاداسید و ساندویچ و بیسی کولا را تقسیم کرد و عجیب آنکه با وجودیکه اگر در مواقع عادی بود همان چلو کباب برای یک هفته در مده نازک حضرات رحل اقامت می افکند و شاید هم احتیاج به مسهل پیدا می شد ولی فعالیت ۶-۵ ساعتی چنان آنها را گرسنه کرده بود که ساندویچ هاهم به انضمام بیسی بلعید شد.

دکتر بیراسته وازدم حوطه ای شد؛ که زاغه نشینان نشسته بودند چون انبار کندم هم بزرگ است زاغه نشینان در گوشه و کنار آن پراکنده شده بودند معاون وزارت کشور وقتی باز دید را آغاز کرد که بین آنها شیر گرم و نان توزیع شده بود.

درد در حین این باز دید که البته آقدر مطالب جالب ردو بدل شده که فقط شنیدن آن امکان دارد نه نوشتن، دکتر بیراسته سعی داشت از همه استمالت کند، یکی از زنان جلو آمد و تقاضای سیگار کرد دکتر بیراسته قوطی سیگار را جلوی او گرفت ولی «زنک» کشور ناچار شد از تاراج او جلوگیری کند، این زن بسخن در آمده بود که زن دیگر از راه

درد دندان وقتی اعضای کمیسیون قصد خروج از انبار غله را داشتند پیر مرد رشومی توی سر زنان جلو آمد و از دندان درد فریادش با آسمان می رسید، خوشبختانه قبل از اینکه پزشک برسد، مدیر کل وزارت کشور یک قرص مسکن بان مرد داد و او حیانا از درد خلاص شد.

و این بود فقط گوشه ای، حقیقتا فقط گوشه ای از آنچه در

ان شب روی داد و لا بد تصدیق میفرمایید که این یک هفته این میهمانان را اجبارا در محل جدید نگاهداری کرده و تا حد زیادی وضعتشان بهتر شده و امید است که بزودی از این عناصر محروم از مواهب اجتماع افرادی که لا اقل بتوانند کلمب خود را از آب بیرون کشند و سر بار جامعه نباشند تربیت شوند.

درد در حین این باز دید که البته آقدر مطالب جالب ردو بدل شده که فقط شنیدن آن امکان دارد نه نوشتن، دکتر بیراسته سعی داشت از همه استمالت کند، یکی از زنان جلو آمد و تقاضای سیگار کرد دکتر بیراسته قوطی سیگار را جلوی او گرفت ولی «زنک» کشور ناچار شد از تاراج او جلوگیری کند، این زن بسخن در آمده بود که زن دیگر از راه

درد دندان وقتی اعضای کمیسیون قصد خروج از انبار غله را داشتند پیر مرد رشومی توی سر زنان جلو آمد و از دندان درد فریادش با آسمان می رسید، خوشبختانه قبل از اینکه پزشک برسد، مدیر کل وزارت کشور یک قرص مسکن بان مرد داد و او حیانا از درد خلاص شد.



شنیده‌اید اسم او فرانسوا ساکان است.

این زن از سر مداران ، يك مشت جوانهای بی بند و بار و لاقید پارسی است که دوست دارند در بسازه فلسفه‌ای بنام «اکزیستانسیالیسم» حرف بزنند و تحت عنوان این فلسفه هر کاری که دلشان می‌خواهد بکنند، کارهایی که آقدر بشرمانه و تکان‌دهنده است که نمی‌شود جزئیات آنرا روی کاغذ آورد.

در حدود چهار سال پیش فرانسوا ساکان که آن موقع هیجده سال بیشتر نداشت کتابی نوشت بنام «سلا برغم» ماجرای این کتاب در باره دختری دور می‌زند که از مضمونه پدرش بیزار است برای اینکه خودش نسبت به پدرش تمایلات عشقی دارد.

بعد کتاب دیگری بنام «یک نوع لبخند» نوشت که روح این کتاب را تمایلات وحشیانه جنسی تشکیل می‌دهد.

بزودی میلیونها نسخه از این کتابها در سراسر دنیا منتشر شده هر کس این کتابها را بدست می‌گرفت از بی پروایی صحنه‌های عشقی، از تنگی ماجراهای جنسی و بخصوص اصرار یک دختر باین جوانی در بیان این مطالب حیرت زده شده است.

بعد ساکان یک بالات تحت عنوان «خلف وعده» نوشت و موضوع این بالات در باره مردی است که بایک زن آمریکایی قرار ملاقات دارد و در انتظار اوست اما این زن خلف وعده میکند و بدیدار مرد نمی‌آید ، مرد جوان هم بعد از کمی انتظار چشمش بیک زن مولدانی پارسی می‌افتد مشوقه آمریکایی خود را فراموش میکند و پول بیشتری بدست می‌آورد.

چاپخانه آتش

از مجهزترین و مدرنترین چاپخانه‌های تهران با آخرین نمونه ماشین‌های چاپ و انواع حرفه‌های فارسی و لاتین در تمام اوقات شبانه روز سفارشات ساده و رنگی را قبول میکند و در اسرع وقت و بهترین شکل تحویل میدهد

میدان بهارستان تلفن ۳۳۳۱۱

مواظبتی که از پسرک می‌کردند معلوم بود که او مختصر اختلالی درجه‌های هاضمه‌اش ایجاد شده و فرضاً «کره و مریا» یکدتمه از حلقومش پایین نیبرود ۱۱۰۰ پسرک مرتب نق میزد...

ماما من از این مردم می‌ترسم... - قربونت برم تو گریه نکردی که اینها تورا بخورند... ۱ - یک قدری ساکت میشد و دوباره شروع میکرد.

ماتودش نگاه می‌کرد به پسرک بیماری که در آغوش مادرش از تب گل انداخته بود و با چشمهای خسته اش او را نگاه میکرد انداخت و یواشکی بیخ گوش پسر خرد - سالش حرفی زد که لبخندی رو لبان پسرک نقش بست و آنوقت بلندبلند گفت:

«آره - ماما چون این پسره مثل آن توله سگ کوچیکم شده...»

تمام کسانی که در اطراف بودند حالا چهارچشمی این صحنه تماشا می‌راند نگاه میکردند - مامی جون اصلا من دکتر نیام که دکتر دست بمن بزنه فحشش میدم... - نه چونم دگر خوش بود و امیدم خوب میشی.

اصلا من دوانمی خورم تا برام تلویزیون بزرگ نخری من دوانمی خورم.

بعد از آن چه شد! کارشان بکجا کشید؟

بماند فقط از خدای متعال میخواهم که هیچ مردی را خدا باین روز دچار نکند.

من از اون که دائمی جون دارم می‌خوام نه از این کوچیکاکه تو اطراف من گذاشتید.

خوب بیش دکتر داد و بیداد نکن رفتیم خونه به پایات میگم تلویزیون بزرگ برات بخرم ، آنوقت دوات را بخور... ۰۰۰

و سپس پسرک ساکت شد. بچه‌های بیمار یکی بسکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند

آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها من فهمند و بس. پسرخواهرم همانطور که کنار من نشسته بود خودش را و رانداز کرد و آنوقت نگاهش را در تمام بچه‌ها گردش داد تا بروی «پسرک خوشحال و سعادتمند»

که از فردا يك تلویزیون بزرگ خواهد داشت متوقف کرد... شاید بچه‌خواهرم «بشهر فرنگ» تنها تلویزیون سیار کوچکیها فکر می‌کرد... شاید بخیلی چیزهای دیگر می‌اندیشید.

ولی در هر صورت این اولین اثر دردناک اجتماع بر اعصاب نرم و آماده او و سایر بچه‌ها بود تا بعد... - راستی فردا را کی دیده؟ بعضی خیر ما و مطاب است که تعبیر و تفسیر ندارد و فقط باید بذهن خواننده منتقل شود تا برای آن تعبیر و تفسیر بخصوصی که بستگی به طرز فکرش دارد برای آن بسازد و از جمله این‌ها که:

«زن علی محمدی با عده‌ای از زندهای همسایه برای اینکه راهشان از خیابان شمالی پارک شهر بخیا بان جنوبی و بعد گلوبندک نزدیک شود راه را از پارک شهر میان بر کردند و یکوقت «رقبه» متوجه شد که مرد آشنایی در کنار زنی نشسته است و درددل می‌کنند قدری نزدیکتر شد دید آن مرد شوهرش «علی محمدی» است که فرصت غنیمت شمرده و...»

بعد از آن چه شد! کارشان بکجا کشید؟ بماند فقط از خدای متعال میخواهم که هیچ مردی را خدا باین روز دچار نکند.

من از اون که دائمی جون دارم می‌خوام نه از این کوچیکاکه تو اطراف من گذاشتید.

خوب بیش دکتر داد و بیداد نکن رفتیم خونه به پایات میگم تلویزیون بزرگ برات بخرم ، آنوقت دوات را بخور... ۰۰۰

و سپس پسرک ساکت شد. بچه‌های بیمار یکی بسکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند

آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها من فهمند و بس. پسرخواهرم همانطور که کنار من نشسته بود خودش را و رانداز کرد و آنوقت نگاهش را در تمام بچه‌ها گردش داد تا بروی «پسرک خوشحال و سعادتمند»

من از اون که دائمی جون دارم می‌خوام نه از این کوچیکاکه تو اطراف من گذاشتید.

خوب بیش دکتر داد و بیداد نکن رفتیم خونه به پایات میگم تلویزیون بزرگ برات بخرم ، آنوقت دوات را بخور... ۰۰۰

و سپس پسرک ساکت شد. بچه‌های بیمار یکی بسکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند

آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها من فهمند و بس. پسرخواهرم همانطور که کنار من نشسته بود خودش را و رانداز کرد و آنوقت نگاهش را در تمام بچه‌ها گردش داد تا بروی «پسرک خوشحال و سعادتمند»

هنرمندان و نوازندگان و شهرها و نویسندگان چینی کمونیست در سنکر سر بازار چینی شرکت کرده و در نور مهتاب به سوی «کوی خیمه‌ساز» شلیک کردند و آنوقت شروع کرد از این «هنرمندان» تجلیل کردن... بیچاره «هنرمندان» برای این يك «هنر» گور بگوری در سراسر دنیا چه رنجی را باید بکشند و چه بیچارگی و سختی را باید تحمل کنند... واقعا سیاستی که «روح و ذوق» را هم اسیر خود بکنند چه مصیبت بزرگی است چه درد و وحشتناکی است آیا قابل تاسف نیست که شاعری در نور مهتاب «گل کمرش» شکوفا می‌کرد... عشق بزرگی را با آن وجود می‌آورد... آقدر سقوط نند تا بدان درجه برسد - همیشه نور مهتاب منبع الهام بزرگی برای فلان موزیسین در فلان کشور... سر چشمه جاودانی شمری برای فلان شاعر در فلان شهر دور دست بوده و آنوقت زیر آسمان کشوری دیگر زیر همان نور مهتاب... «گل بندار» عده‌ای هنرمند دیگر «گلوله توپ است...» بدن های قیمه قیمه شده عده‌ای انسان است... آتش است... بد بختی است... واقعا که باید بحال بشر قرن بیستم گریه کرد و السلام

مواظبتی که از پسرک می‌کردند معلوم بود که او مختصر اختلالی درجه‌های هاضمه‌اش ایجاد شده و فرضاً «کره و مریا» یکدتمه از حلقومش پایین نیبرود ۱۱۰۰ پسرک مرتب نق میزد... - ماما من از این مردم می‌ترسم... - قربونت برم تو گریه نکردی که اینها تورا بخورند... ۱ - یک قدری ساکت میشد و دوباره شروع میکرد.

ماتودش نگاه می‌کرد به پسرک بیماری که در آغوش مادرش از تب گل انداخته بود و با چشمهای خسته اش او را نگاه میکرد انداخت و یواشکی بیخ گوش پسر خرد - سالش حرفی زد که لبخندی رو لبان پسرک نقش بست و آنوقت بلندبلند گفت:

«آره - ماما چون این پسره مثل آن توله سگ کوچیکم شده...»

تمام کسانی که در اطراف بودند حالا چهارچشمی این صحنه تماشا می‌راند نگاه میکردند - مامی جون اصلا من دکتر نیام که دکتر دست بمن بزنه فحشش میدم... - نه چونم دگر خوش بود و امیدم خوب میشی.

اصلا من دوانمی خورم تا برام تلویزیون بزرگ نخری من دوانمی خورم.

بعد از آن چه شد! کارشان بکجا کشید؟

بماند فقط از خدای متعال میخواهم که هیچ مردی را خدا باین روز دچار نکند.

من از اون که دائمی جون دارم می‌خوام نه از این کوچیکاکه تو اطراف من گذاشتید.

خوب بیش دکتر داد و بیداد نکن رفتیم خونه به پایات میگم تلویزیون بزرگ برات بخرم ، آنوقت دوات را بخور... ۰۰۰

و سپس پسرک ساکت شد. بچه‌های بیمار یکی بسکی مادرشان را با نگاه دردناکی و رانداز کردند

آنها بانگاه خود چه گفتند چه حکایتها برای مادرشان بانگاه خود گفتند حدیثی است که مادر و پدرها من فهمند و بس. پسرخواهرم همانطور که کنار من نشسته بود خودش را و رانداز کرد و آنوقت نگاهش را در تمام بچه‌ها گردش داد تا بروی «پسرک خوشحال و سعادتمند»

امشب در سینما های ایران - هما - سهیلا - دیانا



لات جوانمرد

با شرکت مجید محسنی

فخری خورش - حمید قنبری - پر خیده - صبری - ظهوری خواجوی - صابر - توکل

یک فیلم با ارزش انتقادی و اجتماعی



سناریست و کارگردان مجید محسنی

دکوپاژ و فیلمبرداری از: احمد شیرازی

شماره ۵ ریال دقت: میدان بهارستان تلفن: ۴۳۰۰۰ چاپخانه آتش

یک خبر از بوکان

اشکی که بخاطر يك استاد بزمین ریخت دیروز در سالن فرهنگ بوکان بمناسبت ابلاغ حکم باز - نشستگی آقای حسن کاظمی مگری که یکی از خدمتگزاران صدیق و مبین پرست قدیمی وزارت فرهنگ است مجلس جشنی برپا بود آقای نماینده فرهنگ ضمن تقدیر از این شخص صارق که مدت چهل سال در کمال صداقت و پشتکار به انجام وظیفه مشغول بودند حکم ایشان را ابلاغ نمودند -

آقایان تابانی و بورآذر دو تن از معلمین بهمن مناسبت سخنرانی مفصلی ایراد و سپس آقای محمد راجی یکی دیگر از آموزگاران که شاگرد قدیمی و باوفای آقای کاظمی مگری است در حالی که بغض گلوئی اورا گرفته و قطرات اشک از چشمانش جاری بود چند جمله کوتاهی بمناسبت خدمات ذقیمت این آموزگار محترم که در حقیقت بنیان گذار فرهنگ بوکان است ایراد و سپس جلسه در میان شور و شرف حضار خاتمه یافت.

پارلمان ایران آقای سلطانی



و کلا توزیع کرد و تقریبا همه و کلامه از آن میل کردند.

علامه و نان ماشینی

در میان و کلاهی «نان خورد» آقای که دارای یک خوراغ اطلاعات در فقه و اصول بایک عینک شیک و مختصری ریش در ته چانه و ذوقی کامل در ادبیات و خلقی باصفا و صمیمیت و عضویت در حزب مردم و رفاقت با همه نمایندگان مجلس و اطلاع کامل در زبان کردی با سنی نسبتا زیاد و دلی کاملا جوان و علاقه شدید به «وجه حسن» و عدم ریارد حرکات و بیانی نرم و چرب است یعنی جناب آقای علامه نماینده کرمانشاه.

نمایند مجله در شهرستان بوکان جوان با ذوق و فعالی هستند

آقای رسولی نماینده مجله در شهرستان ساری



علامه در خوردن نان بیش از سایرین اصرار داشت. علت هم این بود که عده‌ای بخطاطان ایراد گرفته که این نانی که آورده سفارشی است و غیر از نانی است که به مردم فروخته میشود.

علامه که خودش از نان ماشینی استفاده میکنند در خوردن این نان اصرار داشت تا بفهمد که فرقی با نانی که صبح خورده است چیست.

پس از تناول به بهیانی اطمینان داد که این نان نظیر همان نانی است که صبح خورده است و بعد این شهر را هم بخاطر نمان سرود.

سیدم نمان و آب می - خواهم مایه خورد و خواب می - خواهم پرسشی می‌کنم ز خطاطان هر چه گویم جواب می - خوام.

اهالی محترم شیروان

برای خرید مجله آتش و دادن آگهی به بنگاه مطبوعاتی دانش و شعبه آن مراجعه فرمائید.



زنگها

برای که بعد اداری آید

اولین مسابقه صفحه جوانان

ولی او دوست من بود

اولین مسابقه ما که صرفاً بخاطر ایجاد ذوق نویسندگی در جوانان می باشد با استقبال پر شور آنها مواجه شد و در این مدت کم تعداد زیادی نامه بازسید و ما بسیاری از نامه هاراهم که بعد از پایان این مدت رسید در این مسابقه شرکت ندادیم . شرکت کنندگان عبارتند از آقایان پرویز نوشاد، محمد تقی تقی - ابراهیم فیروز - محسن جهانگیر - علیرضا سلطانپانی - هوشنگ شقایق - جلیل دهمشکی - ایرج محمودیان - محمد ایوبی - محمد طیبی - فضلعلیزاده، آرزو - عبدالرحیم فروتن، بیژن زر سازگار - ابوالقاسم جمالی - عزت اله زنگنه - محسن الحسینی هادی دستباز - فیروز اعتقادی - محمد محمدیان - علی واصف - محمد رضا طهوری - «عظیم آقا بالا نژاد، محمود طهوری، حسین فتوره چی» «نکیسا» حسین ابراهیمی - مهدی ابراهیمی و دوشیزگان فلورا برامیان، زینب آندسی، مهری طهوری؛ زهرا فرخنده - اقدس و صفیاتی پروین احمدیان - فروغ سعادت؛ پروین دخت زنجبیلی و چند پاسخ نیز چون اسم و رسم کامل شرکت کننده را نداشت باطل شد .

مادر تعین برندگان سعی کرده ایم که اولاً رویک معیار مشخص اظهار نظر نمایم و در درجه اول آنچه مورد توجه قرار گرفته اینست که تاچه پایه نخیل نویسنده قوی بوده بعد تاچه حد توانسته آنرا بیرون دهد و بالاخره نتیجه ای که از آن گرفته و بدین ترتیب در این مسابقه آقای «محمد طیبی» ساکن مشهد - دیرستان دانش رتبه اول را حائز گردید.

و برترتیب دوشیزه فروغ سعادت (دوم) آقای و ابوالقاسم جمالی (سوم) دوشیزه پروین دخت زنجبیلی فرد چهارم جایزه اول مسابقه

یک کتاب نفیس می باشد که برای آقای محمد طیبی فرستاده می شود و ایشان می توانند از نماینده ما آقای فرهاد منش در مشهد مطالبه نمایند.

جایزه دوم

۲ بلیط سینما می باشد که دوشیزه فروغ سعادت می تواند در یکی از روزهای هفته از ساعت ۶ به بعد بدقت مراجعه و برای شب دیگر بلیط بگیرند.

جایزه سوم

که متعلق به آقای عزت اله زنگنه می باشد چون ایشان در کرمانشاه ساکن هستند در عوض ۲ بلیط سینما یک کتیب برای ایشان می فرستیم ایشان می توانند از نماینده ما مطالبه کنند و اما ۲ بلیط سینما که باقی مانده بدوشیزه پروین دخت زنجبیلی که برنده چهارم ما هستند می رسد که می توانند بدقت مجله آمده و جایزه خود را بگیرند .

ناگفته نماند این هفته استثنائاً برنده چهارم جایزه تعلق گرفت و در مسابقه دوم فقط تا نفر سوم جایزه میگیرد.

پاسخ برنده اول ضربه دوم

مثلاً اینکه بکنفر باشی به پنجره بازی بازی می کرد و بعد صدای شکستن آن در فضای اطاق پیچید و من در حالیکه ترس غریبی در دلم رخنه کرده بود سوی تفنگ شکاری خود پناه بردم تا در مقابل بیگانه ای که با طاق آمده بود مقاومت کنم.

«بیگانه» با آرامی در تارک و روشنائی اطاق می خزید و با تردید قدم بر میداشت بدون این که با آنچه در پیرامونش میگذرد بیاندیشد سوی قفسه رفت .

آه پس او هم میدانست ولیکن من در روز از بانک گرفته ام در اینجا پنهان کرده ام ؟ چه کسی باو گفته ؟ چراغ جیبی که در دستش بود روشن شد و بکلش پرداخت بادستیچکی در درون قفسه می - کاوید . دیگر تحمل جایز نبود . کلید برق را چرخاندم .

بی حرکت ... بانگرانی به عقب برگشت ... صورتش را با بارچه سیاه پوشانده بود . دست بردم تا نقاب را از صورتش بردارم اما با نگرانی عقب رفتم .

با تفنگ تهدیدش کردم ، با شتاب لوله آنرا گرفت ، اما نش ندادم محکم با سر تفنگ بگردش کوفتم اندک مقاومتی کرد و بر زمین غلطید نزدیکش رفتم که مبادا با این شیوه فرار بکند و می خواستم باضربه ای دیگر کاملاً مدهوشش کنم بایم بالا رفت و اما یکبار به متوجه صورت او شدم که بارچه سیاه از آن بکناری رفته بود و آنوقت بایم در فضا خشکید زیرا که او دوست من بهرام بود .

محمد طیبی (مشهد)

برنده دوم

آه دوستم ..

اورا خیلی دوست داشتم ، وقتی در کنار او بودم بکنوع لذت بخصوصی حس می کردم با علاقتندی نسبت بمن دلسو می کرد ، هر

(آقای سیاوش مطهری)

بیداست که اشعار نو پردازان را مطالعه کرده اید اینکار خوب است ولی مثل اینکه باید مطالعه شما در رشته ادبیات کلاسیک هم زیاد تر از این باشد .

شما اگر از شعر قدیم اندوخته کامل در خاطر داشته باشید ، می توانید خوب تر و راحت تر ، شعر نو بگوئید .

ترکیباتی که در شعر دختر شب انتخاب کرده اید با هم نمیخوانند ؛ یک جا از غرض مجزون ؛ و وهم انگیز آب در آغوش نسیم سخن میگوئید و شرط بدسکوت زمین و زمان .

در هر حال استعداد شما را می ستایم و امیدواریم هرچه بیشتر با این صفحه همکاری نماید .

وضمانا میتوانیم در هفته آینده روز یکشنبه برای مذاکره حضوری بدقت مجله تشریف بیاورید .

از صفر تا بی نهایت

منشی تقریر بنام و ناچار خود می نویسم آنچه تاکنون از خطب های خود نوشته ام بسیار است ولی باید اعتراف کنم که اکثر شخص منصفی بودم یک یاد و قفسه کنجایش کتابهایی که درباره خطاها می نوشتم نداشت .

در حقیقت هر گاه کارها بر من دشواری می شود بهترین طریق رها می رجوع باین نوشته هست زیرا این نوشته ها مرا متذکر نموده عیبهایی که بر خود گرفته ام یاد آور می شوند ، بلافاصله احساس قدرت عیبی در خود می کنم که با توانایی می توانم با کلیه مشکلات موفق شده است .

اومی گوید : در کتاب خانه من قفسه مخصوصی است که در آن چندین دفترچه کوچک است در این دفترچه ها مدت بازنده سال است که خطاها و کارهای احمقانه خود را همه روزه ضبط می نمایم .

در بعضی مواقع این خطاها را بنشی خود انشاء می کنم ، که بنویسد ؛ ولیکن باره ای از این اشتباهات بعدی زشت و رکیک است که خجالت می کشم برای

مشکلی نداشت بسا رومی گشاده ار لئزید و در رودخانه افتاد دنیا جواب میداد . هر چند قدری اخمو بود اما هیچگاه از من قهر نمیگرفت و فقط این انگشتان من بود که همیشه سر بر سر میکشاد و با او بازی میکرد .

ولی هیچگاه نمی توانم اثری که او در زندگی من در بالا بردن سطح فکر من متحمل شده بود از یاد ببرم .

آنروز هم در کنارش حاشیه رودخانه ای را می بیومدم و با هم داوونیا میگردیم و من در عوالم آنچه او در سکوت برای

شاعر نویسنده باذوق



محمد عاصمی با آثار

دلشین و کار با ارزش خود ، آن چنانکه باید خوبش را بطبقه روشنفکر کشور معرفی کرده است آسار مختلف ادبی و یادداشت های یک معلم که در سال ۳۰ ازین نویسنده انتشار یافت و همچنین

کتاب سیماجان که آخرین اثر اوست نشان میدهد که عاصمی جز همدردی و همراهی با طبقه

معروم اجتماع هدفی نداشته و ندارد . در این کتاب در بانی متلاطم از احساس بشر دوستی خواننده را در درختانی محبت خویش غرق میکند ، و نامه های شورانگیز این کتاب که در کمال زیبایی است هر یک معرف قدرت و استعداد سرشار نویسنده است .

عاصمی مردی از این اجتماع است و درد اجتماع را خوب درک می کند ، بهمین علت از کتاب او جز شمه های پر شور احساس چیز دیگری نباید توقع داشت . شاید نوشته های او برای عده ای قابل ذک نباشد ؛ شکی نیست که شخص غم نکشیده هرگز از نوشته های غرق در اندوه لذتی نخواهد برد .

ما محمد عاصمی را با انتشار این کتاب میشناسیم

موفقیت بیشتر او را آرزو می کنیم .

نمونه های از نثر قدیم

عزیزتر از اسماعیلان نیاید ، و ملک از وی عظیم تر نیاید با اینکه بدست وی جز بادی نبود

ندانی و ندانی که ندانی و نتواهی بدانی که ندانی

فریاد بر آوردم . ولی او دوست من بود . آ دوست من بود و آو بخ که هیچ کس با سخگوی فریادم نشد

فروغ سعادت ابو سعید ابی الخیر

در باره عکسهای روی جلد

چندی است که خوانندگان جوانی در آسمان هنر ایران چون ستارگان درخشانی تمام انظار را متوجه خود کرده اند و مردم با آنها با علاقتی خاصی می نگرند و همچنان که نعمات آن بگوششان میرسد سراپا نمی شناسند .

این توجه بخصوص مردم باین آهنگها رقابت مشروعی میان خوانندگان این آهنگها برانگیخته که بهمنر خویش توجه بیشتری نموده و در کمال آن بگوشند و سعی نمایند که هواداران تازه ای برای آواز خود پیدا کرده و بیش از پیش بر قلوب حکم فرمائی نمایند .

در میان این عده که ما آنها را با توجه بسابقه کار و حسن صدا و موقبت در چهار نفر خلاصه کردیم هر کدام دارای امتیازات خاصی از طرف دوستداران شان هستند و همین موضوع مسا را بر انگیزت که از دوستداران این چهار خواننده جوان بخواهیم نظریات خودشان را برای ما بنویسند تا بیش از پیش این مساله روشن شود و ما باین کلامیک از این چهار نفر موقبت های بیشتری یافته اند .

گویا اینکه احتیاجی نیست ماشرطی برای معرفی این چهار نفر بنویسم و صدای آنها خود مبلغ خوبی برای خود آنها می باشد ولی بیجانیت این چند کله را نیز در معرفی چهار خواننده جوان که اکنون با هنر خود مورد توجه قرار گرفته اند با آنچه در بالا گفتیم اضافه نمایم .

ویگن با گیتارش در بیست که با آوازش مردم آشنا هستند . سالهاست که آنرا می شنوند و بدان علاقه دارند او سر فصل رقابت میان خوانندگان جاز است و در دوره ای که با آهنگ های جاز مورد توجه قرار گرفت آگاهانه بخواست مردم توجه کرد و با دقت و علاقتی آهنگها و اشعار می خواند که هواداران زیادی پیدا کرد .

سابقه ویکن در خوانندگی بوئن بزرگی برای او در این موقبت محسوب میشود . و چون هیچ خواهشی را در خواندن در مراکز مختلف رد نمیکنند بیش از پیش در طبقه عام و خاص مشهورست .

«اما گلنراقی» بایک ترانه مشهور شد ؛ ترانه «مرا بیوس» او را از «کنشامی شهرت» رساند بعد از آن دیگر گلنراقی ترانه ای نخواند و با چنین وا نمود کرد که احتیاجی بشهرت از راه خوانندگی ندارد در حال شمر مرا بیوس و تفسیرهای خاصی که مردم از آن میکردند و اغلب تصحیح بود با کمک کرد که صفحه ای که او خواننده بود فروش قابل توجهی باید

«نوری» مردم «نوری» را از برنامه ارتش می شناسند او از دبیر با آهنگهای جاز و آهنگهای معروف غربی را که معروف شده بود با اشعار فارسی میخواند و سپس در این دوره اخیر فعالیت جدیدی را شروع کرد که کم و بیش با موقبت توام بود و خواستارانی دارد که معدود هم نیستند و او را دوست دادند و مخصوصاً با ترانه «جان مریم» خود استنمار کافی یافت

«اما چند هفته است که مردم تا تازه ای را بنام «منوچهر» می شنوند که ترانه «گلنار» او بیاندازه مورد توجه قرار گرفته و مانند طفل یکشبه ای است که ره صد ساله میرود . با صدای گرم خود در این مدت کم آن چنان خواستارانی یافته که بزودی خود را چون رقیبی توانا به میدان کشانده است و با اینکه در این راه خواننده ای است که همچنان از میکروفن رادیو و شونده گان آوازش گریزد و سعی دارد فقط گاه گاهی بخواند . ولی بیش از آنکه خود بخواند مجبور شده است که بخواسته های دوستدارانش توجه کند .



«چین مانسفیلد» ستاره زیبای که به بب جنسی شهرت یافته است . دارای اندامی متناسب و زیبا میباشد بطوریکه اغلب تهیه کنندگان از این اندام هوس انگیز استفاده میکنند و بهر نحوه شده سعی میکنند قسمتی از آنرا نشان دهند .

«چین مانسفیلد» با اتفاق «ادموند او بر این» در قلمی ظاهر شده است که «دختر ک نمیر قصد» نام دارد و طریقه سینما سکوپ و رنگی تهیه کرده است که بزودی آنرا در تهران بنمایش میکذارند «چین مانسفیلد» در این فیلم نیز کمانی السابق بشوه گری و لر بانی میپردازد بخصوص اینکه در این فیلم رقص و آواز فراوانی وجود دارد و وی توانسته است بنحو احسن دلبری کند عکس فوق نیز قدرت وی را می رساند .

اکنون این شما و این چهار خواننده جوان شما اظهار نظر کلی به بدست شماست که با در نظر گرفتن امکانات و شرایط خوانندگان این چهار خواننده :

بما بگوئید کدامیک؟

منتظر اظهار نظر شما خوانندگان عزیز و وفادار هستیم .

کدام یک؟

محبوبیتی که آقایان ویگن - گلنراقی - نوری و منوچهر نزد شما دارند برترتیب در جلوی حروف پائین با ذکر اسم آنها مشخص کنید

- ۱.....
- ۲.....
- ۳.....
- ۴.....

اسم و آدرس



میخواهستند روفیا هنر پیشه معروف را برگزینند و علت آن برای اولین بار در این رپرتاژ فاش میشود علت رفت و آمد زنان بدکاره با آرایشگاه روفیا چیست؟

این روزها با جزایر بدر باره روفیا و کارهای عجیب و غریبش مطالبی می نویسد.
در هفته گذشته شایع شد که مدهای برای کشتن معشوقه امیر ارسلان در اطراف خانه اش کین کرده اند و «فرخ لقا» هم بکلاتریها شکایت کرده است.
این اخبار مارا بر آن داشت که شخصا سراغ «خانم روفیا» برویم و با او ملاقات کنیم. نتیجه این ملاقات رپرتاژ جالب و مفصلی است که از نظر تان می گذرد.

آرایشگر زیبا
در چهار راه مخصوص، تیش خیابان، دست راست تابلوی بزرگی چشم میخورد که روی آن بخت زیبایی نشسته شده «آرایشگاه روفیا». هر کی این تابلو را میبیند تصور می کند که در این قطعه شهر یکی از مجلل ترین و مدرن ترین آرایشگاهها قرار دارد، در صورتیکه اینطور نیست.

چند اطاق کوچک و یک پرده کر باسی و چند صندلی رنگ و رو رفته و مقداری اسباب و لوازم فرس و توالی عبارتیست از «آرایشگاه روفیا» ولی این روفیا کیست؟

بر خلاف این مثل که میگوید «اسباب خانه به صاحب خانه شبیه است...» آرایشگر ما زنی زیبا و خوش اندام و شیک پوش است که لا اقل هفتاد درصد مردم او را بخوبی می شناسند و اغلب جوانها با شنیدن اسم او آب از دهانشان راه می افتد و آمه حسرتباری می کنند! این مشاطه زیبا، همان «روفیا» هنر پیشه پولساز سینما و معشوقه امیر ارسلان نامدار است که سالها در بند مادر فولاد زده اسیر بود.

وقتی وارد آرایشگاه روفیا شدیم، سخت مشغول فعالیت بود، بایکدست ابروی زنی را درست میکرد و با دست دیگر موهای دیگری را کوتاه میکرد و خلاصه بازار گرمی داشت ولی بعضی سیردومار باطابق دیگر راهنمایی کرد.

یک میکرفن و اینهمه جنجال!
در این اطاق ساده آنچه که بیش از همه چیز جلب توجه میکرد یکدستگاه ضبط صوت و یک میکرفن دستی و مقداری نوار سیبی بود.

«روفیا» در حالیکه چشم از میکرفن و نوارها بر نیب داشت اینطور تعریف کرد.

«عقبه من همیشه اینستگاه زن باید در زندگی از هر لحاظ استقلال داشته باشد، بخصوص استقلال مادی، بهین منظور از وقتی که خودم را شناختم و سری



روفیا با زرنگی زنان فاحشه را باطابق مخصوصی می برد و اعتراضاتشان را ضبط کرده و می کند

ضبط کرده و می کند

توی سرها در آوردم تصمیم گرفتم که کار کنم. وقتی که شوهر کردم این فکر ب سرم زد که آرایشگاهی بسازم چون از آرایشگری با اندازه کافی اطلاع داشتم این آرایشگاه را باز کردم تا در موقع فراغت از کارهای سینمایی و وقت بیهوده تلف نشود و کاری انجام دهم.

چون آرایشگاه من نسبتاً در قسمت بسیار خوب شهر است بیشتر مشتریانم چادری و از طبقه سوم و چهارم هستند.

اوایل کار همه را بیک چشم میدیدم و فکر میکردم هر زنی که با آرایشگاه من مراجعه میکند حتماً دارای شوهر و بچه و خانه و زندگیست، ولی کم کم برآورد دیگری بی بردم...

میدیدم که بعضی از مشتریانم حالت مرموزی دارند، اغلب وقتیکه آرایشگاه تعطیل می شود و نوبت استراحت کلاب کران است با آرایشگاه می آیند و عجله دارند که زود برگردند، در آرایش خیلی ایرادی هستند و

همیشه بن التماس می کنند که آنها را زنده آرایش نکنم و بیک چیز مهمتر اینکه این زنهای مثل سایر مشتریها هرگز از خانه و زندگی و شوهر و بچه شان تعریف نمی کنند، سعی می کنند با لبخندی مصنوعی حالت غم و حسرتی را که از دیدن مادری با بچه اش یا زن خانه زندگی داری با نهادستی داد از من پنهان کنند.

حس کنجکاویم روز بروز بیشتر تحریک می شد تا بالاخره تحقیق کردم و فهمیدم که اینها، این زنهای مرموز و غم زده همان فواحشی هستند و من ندانسته هر روز چند نفر از آنها را آرایش می کنم.

بعد از فهمیدن این موضوع ابتدا حالت عصبانیت و تاسفی به من دست داد که چرا اینها با آرایشگاه من می آیند و چرا من ساعتها وقتم را صرف آرایش این قبیل زنان می کنم تصمیم گرفتم که دیگر آنها را با آرایشگاه خودم راه ندهم ولی...

ولی فردا وقتیکه یکی از آنها با آن حالت شرمندگی و انسدگی



اکثر آنها از تعریف ماجراهای زندگی پرورد خورشان بشت ناراحت میشوند بطرزیکه از گریه بی طاقت میشوند

زنیم و خوب میدانیم که تنها آرزوی یک زن اینست که شوهر و بروی چهره شاداب شوهر و کودکش دیده بکشاید و شب با نقش لبخند آنها بخواب رود این غریزه انسانی هر زنیست و آنچه که مسلم است اینست که این زنهای بدبخت و بیچاره ای که امروزه ما آنها را بعنوان فاحشه از اجتماع و زندگی اجتماعی خودمان طرد کرده



رفتارش با آنها بسیار صمیمانه و گرم است

بهمی جهت تصمیم گرفتم که در درجه اول از راز دلشان و از اینکه چه چیز باعث شده آنها «فاحشه» شوند در یادرم. دیگر از آرزوی بیمد آنها برای من موجوداتی قابل ترحم شده بودند.

دیگر نگاهشان از من نمی گریخت و سعی نمی کردند هر چه زودتر از آرایشگاه من بیرون بروند.

من دیگر برای آنها ملجاء و پناهی شده بودم و خوشبختانه تا بحال توانسته ام با آنها بفهمانم که اگر بخورند، همیشه راه برگشت بزندی شرافتمندانه برایشان باز است من تا بحال چند نفر از این زنهای را از «شهر نو» نجسات داده ام چند نفرشان شوهر کرده اند و صاحب خانه و زندگی آبرومندی هستند چند نفرشان کار می کنند.

و بهیچوجه حاضر نیستند حتی کلمه ای از «شهر نو» پیش آنها گفته شود و چند نفر هم در کش وقوس ترک کردن آن محیط فلاکت بار هستند و بزودی قدم در مرحله تازه و پاکی می گذارند.

اول کاری که کردم خریدن یکدستگاه ضبط صوت بود. آنها که فریب خورده اند و از کارشان بشیمانند، آنها را که آرزو دارند که دوباره بزندی شرافتمندانه برگردند و در بی وسیله ای می گردند باین اطاق می آوردم میکرفن را جلویشان می گذاردم و دستگاه را در برام می گنم و با آنها میگویم مثل اینکه دارند برای کسی درددل می کنند از اول زندگی شان از آنجا که به یاد دارند، همه چیز را تعریف کنند چرا در بین اینهمه کار شرافت مندانه فاحشگی را انتخاب کرده اند و علت سقوط آنها چیست؟

بعد خودم از اطاق بیرون می آیم و برای اینکه بهتر بتوانم همه چیز را بگویم تنهاشان می گذارم ساعتی بعد در را می کشایم و زنی را که از شرح سرگذشت خودش بینهایت متاثر و اندرده شده و چشمانش از غرط گریه چون دو کاسه خون نظرمی آید رلهاری می دهم با او صحبت می کنم از آن پندیده نوید بخش برایش داستانها میگویم، تصمیم میگیرم کارش بدهم، قرارمان را می گذاریم، مقرر می شود که چه روزی و چه ساعتی «او» «شهر نو» را ترک کند و پیش من بیاید و بعد بامید آنروز خدا حافظی می کنیم، باین ترتیب یک شاخه گل خشک شده و دو بازه زنی گمان میگذارم در اثر مواظبت رنگ و روئی میگیرد

و غنچه اش شکفته میشود در مدت این یکساله با نازده نفر از این قبیل زنان را بزندی پاک و شرافتمندانه برگرداندم خوشبختانه اغلب آنها از زنهای جوان و زیبای «شهر نو» بوده اند که تازه بایشان بآن محبت رسیده بود بانه ای استفاده کننده از این زنهای باعنه احتیاطی که بکار میبرد کم کم متوجه شدند که دست مرموزی خوشگلترین و جوانترین و در نتیجه پولساز ترین فواحش را زچنگشان میر باید و باین ترتیب لطمه بزرگی به دستگاه کثیف و حیوانی آنها وارد می سازد.

در تحقیق و جستجو فهمیدند که اینکار کار من است و این من هستم که یک تنه دارم با «شهر نو» شهری که از هر جهت تقویت و محافظه می شود مبارزه می کنم! تقریباً سه ماه است که بی برده اند و در این سه ماه روزگار مرا سیاه کرده اند، روزی نیست که نامه تهدید آمیزی بدستم نرسد در اینجا خانم روفیا! نامه ای را بدست ماداد، مضمونش این بود:

«خانم روفیا لازم است که علاوه بر فراموش کردن عادت ناپسند خود تمام نوارهایی را که تا بحال موفق بجمع آوری شده اند بدست خود به کوچه و اینجان اول سعی می کنم بوسیله نصیحت و اندرز آنها را بسراه راست هدایت کنم، بعد برایشان شوهر یا کار شرافتمندانه ای پیدا میکنم و از راه بیدار کنی خانواده ها و هشدار زدن بپدر و مادرانی که اغلب از روی جهل و نادانی علت اللعلل گمراهی و بدبختی دختران جوان خود هستند مبارزه ام را ادامه می دهم



خانم شهری باختری نویسنده و خیر نگار فعال ما بازرنگی از کار روفیا مطلع شد و موفق شد روفیا را بر اثر ناز از این ماجرا راضی کند



مجلهٔ هفتگی آتش



نتیجه رفت و آمد زنان فاحشه با آرایشگاه روفیا هنر همیشه
معروف فیلمهای ایرانی و ماجرای قتل او
اولین رپورتاژ از این موضوع در
صفحات ۳۸ - ۳۹